

نوشته: عربی العاصی

حیوان در قصه های کودکان

ترجمه: حسین سیدی





حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی. ایران. تهران

تقاطع خیابان حافظ و سمیه. صندوق پستی ۱۵۸۱۵/۱۶۷۷ - تلفن ۸۲۰۰۲۳
۳۵۰ ریال

حيوان در قصه های کودکان

کتابخانه عمومی
شهرستان خرمین
شماره ثبت کتاب: ۱۳۸۵/۱۳۸۶
شماره ثبت کتاب: ۱۳۸۵/۱۳۸۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

١٠٢٣٥



حيوان در قصه‌های کودکان

نوشته: عربی العاصی

ترجمه: حسین سیدی



خزانه‌نشری
تهران، ۱۳۶۸

حيوان در قصه‌های کودکان

مؤلف: عربی العاصی

مترجم: حسین سیدی

روی جلد: حسین خسرو جردی

چاپ اول: ۱۳۶۸

تیراژ: ۱۱۰۰۰ نسخه

انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی

چاپ و صحافی: چاپخانه آرین

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

فهرست:

۷	حيوان کهن ترين وسيله
۱۷	قصه (سرگذشت) حيوان
۳۱	افسانه ها
۳۹	کتابهای کهن مذهبی
۴۰	عهد قدیم — تورات
۴۳	عهد جدید — انجيل
۴۴	قرآن کریم
۵۱	سیر اجمالی ادبیات کودکان
۵۲	هزار و یک شب
۵۶	کلیله و دمنه
۶۳	شخصیتها در قصه ها (تطبیق و ارائه نمونه ها — ارائه و نقد نمونه ها)
۶۸	شخصیت حیوان چیست؟
۷۰	بوزینه و مرد درودگر
۷۳	میمون و فروشنده فینه ها

۷۵	الاغی که خواب می دید پرواز می کند
۷۶	الاغ آوازه خوان
۷۸	الاغ فراری
۸۱	مهمانخانه گِـرگ
۸۶	آوازخوانی موش
۹۰	گرگ و روباه
۹۴	خرگوش ساده لوح
۱۰۱	سخن آخر

● حیوان، کهن ترین وسیله

دوران کودکی در دیدگاه دانشمندان و فلاسفه، مرحله خطیری در زندگی ملتهاست. زیرا کودک، برای پذیرش یا رد آنچه که فرا گرفته (افکار و باورها و سرشت و عاداتها) دارای قابلیت و استعداد بسیار است. لذا دوران کودکی، پایه ای است که شخصیت جوامع بعدی در آن شکل می گیرد تا به آنجا که برخی از متفکرین گفته اند: «آنگونه که کودکان زیستند، سرنوشت جوامع نیز همانگونه خواهد بود.» و از همین جا اهمیت و ارزش «کودکی» به عنوان اولین مرحله در ساختن جوامع بشری، روشن می گردد.

پرورش کودک به گونه ای فعال و مؤثر، از جمله نشانه های توجه و اهتمام جامعه به نونهالان است. زیرا کودکان پایه گذاران

آینده هر کشور و امیدهای انسانیت در جهانند. و از آنجایی که مهمترین درسی که طفل در طول زندگی اش فرا می‌گیرد، آن است که چگونه به شکلی سالم (به دور از انحرافات) در جامعه زندگی کند، مراحل مختلف تدریس هم، وسیله‌ای جز برای رسیدن به این هدف نمی‌باشد. و گرنه مقصود این نیست که وی فقط بتواند بخواند و بنویسد و یا کسی دستش را گرفته و او را به صراط مستقیم هدایت نماید. هنگامی که کودک - این فرزند قانونی اجتماع و اساس آن - خوشبخت نباشد و خواندن و نوشتن را دوست نداشته باشد، مدرسه را ناخوشایند بدارد و در رفتار اجتماعی خود با مردم و حرفه خود با سختیها و دشواریها روبرو شود، هیچ فایده‌ای از درس خواندن نخواهد برد^۱.

به همین دلیل، دانشمندان و فلاسفه قدیم از روزگار «ارسطو» و «افلاطون» تا «ابن رشد» و «ابن خلدون» و «ابن سینا» تا عصر حاضر، برای دوران کودکی اهمیت و اولویت خاصی قایل شده‌اند و بدان عظمت و شکوهی بخشیده‌اند که در واقع شایسته چنین توجهی بوده است و در این باره بحثها، پژوهشها و تجربه‌های خود را عرضه داشته‌اند. و چون باورشان این بود که «کودکان، ثروتی بی‌نظیر و با اهمیتند که هیچ ثروتی با ارزش آنها توان برابری ندارد»، لذا به آنها عنایت کافی و مقامی درخور بخشیدند، تا بدانجا که «کین تزو» شاعر چینی، تعلیم را در تمام زندگی با ارزش شمرد. او دو هزار سال قبل گفت:

«هرگاه خواستی پس از یک سال درونمایی، پس گندم بکار.

هرگاه خواستی که بعد از ده سال به ثمر برسی، درخت بنشان.
هرگاه اراده نمودی پس از صد سال محصول بدست آوری،
مردم را تعلیم داده و تربیت نما. زیرا اگر گندم بکاری، تنها یک بار درو
خواهی کرد،

و اگر نهالی غرس کنی، ده بار محصول خواهی داشت،
و زمانی که مردم را تعلیم دادی، صد بار محصول و نتیجه کار
خود را بدست خواهی آورد.»

اهمیت دادن به دوران کودکی، تنها میان روانشناسان و
فلاسفه، از طریق پژوهشها و بحثها و ارائه تجربه های شخصی و
اجتماعی خلاصه نگردید، دانشمندان و محققان فکری و نویسندگان
نیز دست اندرکار ساختن شخصیت کودک شدند و با
توجه به این مسأله که ساختن کودک، حرکتی چند
بعدی است، هدف آنها بر دو محور دور می زد:
۱- بررسی ابعاد شخصی و اجتماعی کودک.

۲- ارائه غذای فکری و فرهنگی و انتقال معارف انسانی
- آنگونه که با کودک و ادراکات وی مناسب باشد.

به همین خاطر بزرگانی در عرصه جهان ظهور کردند که
رهاوردهای ادبی آنان از پشتکار و دقت برخوردار بود و این تلاشها و
دقتها را، در راه تربیت کودک بکار گرفتند.

چگونه ادبا و نویسندگان با رهاوردهای فکری خود به کودکان
توجه نمودند؟

توجه به کودکان و داخل شدن به دنیای آنها، کاری است

که بطور طبیعی، مستلزم وسایل خاصی می باشد. لذا دانشمندان (پس از آنکه بررسیهای اولیه خود را به پایان رساندند) از «وسیله» ای گفتگو کردند که از طریق آن، به دنیای کودک راه یافته، اجازه ای برای دخول در آن بیابند، تا از آن طریق، قدرت پیدا کنند به اهداف خاص خویش برسند و بتوانند معارف و افکار و دانشها و معتقداتی که شایسته دنیای اوست را به درون او رسوخ دهند و منتقل نمایند؛ با این وسیله او را به راه صحیح هدایت کنند و با دور نگهداشتن او از تمایلات غلط و انحرافات محیط، محفوظش بدارند.

توجه بیش از حد به جهان کودک، یکی از متفکرین^۲ را تا بدانجا کشانید که در ذهن خود، کودکی را آفرید و افکار خود را — که در برپایی انقلاب فرانسه مؤثر بود — بر او تطبیق داد و با تجارب و نتیجه گیریهای خود، مسائل را تجزیه و تحلیل نمود! «ژان ژاک روسو» شخصیت کودکی بنام «امیل» را مرکزی جهت پیاده کردن طرز تفکر تربیتی و رفتارهای اجتماعی خود فرض نمود.

از آنجائیکه انتقال افکار و اعتقادات بزرگان، به گونه ای صریح و عریان به کودکان، دشوار است؛ به ویژه آنکه کودکان در آستانه فعالیت ادراکات ذهنی و رشد بدنی شان می باشند، می بایست از وسیله ای استفاده می شد؛ وسیله ای برای نقل این مقولات و افکار، از صورت مجرد و ذهنی به گونه ای ملموس و تبلور بخشیدن و مجسم کردن و قرار دادن آنها در دسترس کودکان و همچنین برای نگاشتن آنها در ذهن آنان.

از اینجاست که «قصه» و «داستانهای کودکان» پا به عرصه

وجود گذاشت تا در بنای ذهنی و آفرینشهای فکری «کودکان» نقش خود را ایفاء کند؛ با این اعتبار که کودکان به چیزی که در خیالشان محبوب و با قلبشان در تماس باشد، عشق می ورزند و از این گذر، قصه به عنوان وسیله ای محبوب و قابل ادراک برای دستیابی به اهداف تربیتی کودک، در قسمتهای چهارگانه ذیل تجلی یافت و گسترده شد:

هدف نخست — دریافت دانشها و معتقدات و اندیشه‌هایی که بی هیچ مانعی، لازم است کودک آنها را بداند؛ بصورت معادله زیر:

واژه

نویسنده _____ کودک
افکار و معتقدات

هدف دوم — تشویق کودک به تفکر، پی ریزی آگاهیهای او و راغب ساختنش به آموختن و شناختن و سپس پیروی از آن.

به این شکل که زمینه‌های هنری، شوق را تحریک کند تا در نتیجه، حالت میل پدید آید و میل به چیزهایی که بوجود آمد، نیروی محرکی برای پرسش شود و بعداً هم با هر سؤالی، باز این میل پیش خواهد آمد. مثلاً پرسد: «این چیست؟» و در جواب ما به سؤالش، سؤالی دیگر بیابد و مطرح کند. خواه ناخواه، معادله گذشته به این شکل تغییر خواهد یافت:

واژه

کودک معمولی _____ کودک اندیشمند*

شناخت و آگاهی

* اندیشمند به معنای متداول در حوزه اندیشه کودک کان گرفته شود. مترجم.

قصه (کودکان) است و نزدیکترین، محبوبترین و مأنوسترین وسیله به قلب کودک می‌باشد. زیرا حیوان [بعضی از حیوانات اهلی] در قصه، شخصیتی استعاری، آموزشی و آرامش بخش (برای کودکان) است که همواره در منازل ما زندگی می‌کند و همدمی است که کودکان آن را با صداقت دوست داشته، به دنیای آنها نزدیک هستند. به همین جهت، حیوان مناسبترین وسیله‌ای است که می‌توان آن را به استخدام در آورد و آن را در اسلوبی ادیبانه که نویسنده آن را محبوب می‌شمارد — تا بتواند از طریق آن، افکار و معتقدات خود را به کودک منتقل نماید — بکار گرفت. به علاوه حیوان هم می‌تواند ابزار تشویق و روش تربیتی کودکان و هم وسیله‌ای آموزشی به گونه غیر مستقیم باشد. زیرا «قصه» روشی است که از طریق آن به دنیای کودک راه می‌یابیم و حیوان وسیله‌ای است که از طریق آن، یا به واسطه آن، آنچه را که می‌خواهیم، به کودک انتقال می‌دهیم.

اکنون، بعد از آنکه با روشی که «قصه» و وسیله‌ای که «حیوان» نامیده می‌شود به اهداف خود در مورد کودکان دست یافتیم، در ذهن ما دو سؤال پا می‌گیرد:

۱ — آیا این وسیله (حیوان) اخیراً در داستانها بکار گرفته

شده است یا اینکه قدمت تاریخی دارد؟

۲ — از کجا و چگونه حیوان به قصه‌های کودکان راه یافته

است؟

قبل از پاسخ به دو سؤال گذشته و آنچه که کم و بیش به آنها مربوط می‌شود (مانند چگونگی استفاده از حیوان در ساختمان

قصه‌های کودکان، تا به آنجا که گاهی، نقش اول و اساسی را در توجیه وقایع داستان به عهده گرفته است)، لازم است تا در سرزمینهای افسانه‌ها و دشت پر بار کتابهای مذهبی سیری کرده و در اعماق تاریخ و دریای ادبیات کهن و معاصر عربی فرو رویم و در برابر «کلیله و دمنه» تأملی نماییم. چرا که نویسنده کتاب، در ترسیم شخصیت حیوانات و سخنهای گوناگونی که از زبان آنها گفته است و آنچه را که شخصیت حیوان، بدان باز می‌گردد (شخصیت‌های مربوط به آن)، از استخدام و بکار گرفتن آن در زمینه‌های ادبی، منتهای ابداع و نوآوری را بکار برده است.

پاورقی‌ها

(۱) — موسوعه العنايه بالطفل — د. «بنجامین سبوك».

(۲) — «ژان ژاک روسو»، دانشمند فرانسوی است که شخصیتی خیالی و غیر واقعی کودک‌کی را در ذهن خویش آفرید و نام او را «امیل» نهاد و در کتاب خود

(قراردادهای اجتماعی) می‌گوید:

«شهرنشینی، طبیعت اولیهٔ انسان را از بین برده است و باید این شخصیت طبیعی را به وی بازگرداند و این مستلزم آموزش مطالب زیاد به کودک نیست، بلکه باید مطالبی را که دوست دارد، در اختیارش نهاد و موانع راه آموزش و فراگیری را رفع کرد.»

روسو، دیگران را به محبت و حسن استقبال از کودکان دعوت می‌کند. تربیت در دیدگاه او، حالت تدافع دادن به کودک، نسبت به ردیلت‌ها و دور کردن او از اشتباهات است. وی می‌گوید:

«داناترین افراد کسانی هستند که از دوران کودکی بحث کرده‌اند.»

(۳) «عدنان العاصی»

● قصه (سرگذشت) حیوان

همچنانکه انسان سرگذشت و تاریخی طولانی دارد، سرگذشت و تاریخ حیوان نیز به همین گونه است. گرچه هر دو بنا بر روایت کهنترین نوشتارهای تاریخی، در یک روز آفریده شدند.^۱ حیوان از آغاز خلقت، با انسان همراه است و در جمیع مراحل زندگی، حتی تاکنون با او بوده است و این صداقت و دوستی، همیشه و تا روزگاری که هر دو روی کره زمین زندگی می‌کنند؛ ادامه خواهد یافت.

با گذشت زمان، این پیوند مستحکمتر شده است. انسان در روزگاران پیشین سعی بر استفاده و بهره‌کشی از حیوانی که با او می‌زیست، نمود؛ لذا او را برای کار تسخیر کرد و به خدمت خود

گماشت. حیوان نیز با انسان در زندگی، در خانه اش و کار در مزرعه اش، شرکت و همراهی داشت و این همکاری «حیوان با انسان»، رابطه ای را پدید آورد که منجر به بکارگیری حیوان، توسط انسانی که با او زندگی می کرد، گردید^۲.

چون ترس همواره ملازم انسان بوده است، لذا برای رفع زیان وجود برتر و قویتر و جلب رضایت او و کسب منافع و دوری از آزار و رفع خطرهایی که او را محاصره کرده بود و وی مجبور بود برای جلب رضایت اطرافیان — چه قوای دیدنی همانند حیوان، ماه، خورشید و یا قدرتهای غیرقابل رؤیت که در طبیعت نهفته می دانست — تلاش کند و این گونه جلب رضایت در ابتدا به صورتی ساده و غیر پیچیده بود که سپس تکامل یافته، به شکل پیچیده تری درآمد.

این آگاهی انسان نسبت به حیوان باعث پدید آمدن نیاز و رغبتی جهت سخن گفتن با حیوان گردید، بدین لحاظ که در شکل قوای مرئی تجلی یافته بود (زیرا از انسان قویتر و از تحمل بیشتری برخوردار بود). لذا تضرع بسوی حیوان را آغاز کرد و آن را مقدس شمرد.

«در زمان بشرهای اولیه و دوران عبادت و ادیان که به دوران «توتم» معروف است، عبادت حیوان به گونه ای اساسی به عبادت سنگ و درختان تغییر شکل داد، ولی آثار یا مظاهر توتم پرستی همچنان ادامه یافت و در مراحل عبادات بعدی ادغام شد. این مطلب را تحقیقات دانشمندان معاصر در مورد قبایل بدوی در آفریقا و استرالیا (در مورد عبادات بشرهای اولیه) تأیید می کند و پژوهش «مورگان»،

در زمینه زندگی سرخپوستان در آمریکا، از مهمترین پژوهشها در زمینه های دینی و اجتماعی است»^{۳؟!*}

• گاهی انسان وجود یا عدم مسأله ای را مسلم می گیرد و سپس برای توجیه پیدآوری خود در جستجوی دلیل برمی آید. در مورد «مذهب» و گرایش انسان به نیروی برتر نیز همین مسأله جاری است.

آنها که علت اعتقاد انسان به آفریننده جهان را در طول تاریخ، غیرفطری و غیراصیل پنداشته اند، ناگزیر برای توجیه این مسأله به دنبال دلایلی درخارج از وجود آدمی می گردند و گاه برای توجیه این مسأله از «ترس» انسان اولیه سخن می گویند و گاهی از عامل اقتصادی یاد می کنند و گاهی از «جهل» و... مطلب متن نیز که از «انگلس» می باشد، تکرار همان حرفهای کهنه است درحالی که مطلب فوق، خود گواه بر این است که اگر انسان بطور آزاد (حتی به دور از جوامع مذهبی) رشد نماید، آنگاه که رشد فکری یافت، طبق دریافت قانون علت و معلول که فطری است به دنبال «علة العلل» برآمده، احساس پیوستگی به آن قدرت برتر می کند. (دید موسی یک شبانی را به راه... نیز گویای این واقعیت است.) حال گاهی با دسترسی به پیامبران، انسانها از گرداب عفن و راکد خرافات، که همواره مانع رشد و تکامل انسان بوده است، به سرچشمه زلال توحید و توجیه منطقی جهان و آفرینش آن دست می یابند، و گاه به علت عدم دسترسی به پیامبران، به سبب ستم جابران دوران، راه انحراف پوییده و معبودهای پوچ و دروغینی را «گمشده اصلی پنداشته و به درگاهش قربانیها می برند و بیشتر پیامبران در طول تاریخ نه برای «اثبات وجود خدا» بلکه برای «تصحیح عقاید مذهبی» و پیراستن آن از خرافات (و به فرموده امام علی (ع) در نهج البلاغه، برای «یادآوری») آمده اند و پژوهشهای به عمل آمده در قبایل بدوی آفریقا، استرالیا و فیلیپین نه تنها توجیه کننده نظریه انگلس نیست، بلکه تأییدی بر مدعای ماست که گرایش به خدا فطری است (و یک علامت فطرت، همگانی بودن آن بدون توجه به مرزهای اقلیمی و نژادی است) و اگر انسان در محیطی به دور از جوها و تلقینات مذهبی یا ضد مذهبی رشد کند، طبق فطرت خود در جستجوی نیروی برتر و والا تر برمی آید.

لکن عبادت در همین حد باقی نماند و با رشد آگاهی انسان تکامل یافت. افق بینشش وسیعتر شد و در برابرش جهاتی گسترده و لبریز از سؤالاتی خارج از مرزبندیها و وجود، قرار گرفت که در صورت تکامل هشیاری و آگاهی‌اش پاسخ آن را می‌یافت. پس «خدا» از «مظاهر طبیعت» و «توتم» به «رمز»هایی که تجلی خداوندی بودند، تحول یافت و عبادت مستقیم توتمی جای خود را به عبادت بالاتر و جدیدتری داد.^۴

عقاب رمز «ژوپیتِر» طاووس رمز «ژنون» جغد رمز «هینیرفا» و بز کوهی رمز «ویانا» و اسب رمز خورشید گردید. (اسب از حیواناتی است که پیشینیان سامی آن را مقدس می‌شمردند، در حالی که عربها با تصاویر اسبها به خدایان نزدیکی می‌جستند).^۵

معابد فراعنه^۶ پر است از نقوش و تصاویر حیواناتی که هر کدام، رمز خدایی هستند^۷ و همواره جمعیت زیادی (در میان عربها) بوده‌اند و هستند که فرزندان خویش را به اسامی حیواناتی مثل: فهد — ضرغام — اسد (شیر) — حیون (سهره) — دب (خرس) — نورس (مرغ

بله، ما عبادات مذکور را به علت عدم دسترسی صاحبان آن به فرهنگ اصیل اسلامی، آمیخته با انواع و اقسام خرافات می‌دانیم ولی این موضوع اصل مسأله را خدشه دار نمی‌سازد (چنانچه میل به غذا غریزی است، اما انسان جاهل غذایش آلوده به انواع و اقسام میکروب هاست). و سخنان مؤلف کتاب در همه جا پیروی از جامعه‌شناسان مغرض غیرمذهبی است که ما برای حفظ امانت آنها را ترجمه کرده، در برخی موارد بدان پاسخ داده‌ایم. مترجم.

نوروزی) می‌نامند و همچنین قبایل عربی هستند که به اسم «آلهه» خود شناخته می‌شوند، مثل «عبدشمس» (اینها بندگان بتی هستند بنام «یغوث» که به معنای شیر است)، «بنو ثعلبه»، «بنو ظبی»، «بنو حمامه» و «بنو عقاب» (منسوبین به خدای نسر).

ملتهای قدیم شرقی از حیوانات برای خود «رمزها» و «شعارها و علامات جنگی» ساختند، زیرا بین ظواهر حیات و خود حیات و بین «زندگی» و «سرسبزی و حاصلخیزی طبیعت» ارتباط وجود دارد. چون حاصلخیزی طبیعت، مستقیماً مورد نیاز انسان می‌باشد و خود منبعی برای بقای انسان و هر موجود زنده‌ای محسوب می‌گردد و زراعت و دامداری بر آن استوار است، در نتیجه در عرصه واقعیت، زندگی و لوازم آن قابل تفکیک از یکدیگر نیستند. با این شناخت معانی پنهانی که در نهانگاه ظواهر حیوانات وجود دارد برای ما روشن می‌شود. مثلاً یکی از حیواناتی که دارای بیشترین تأثیر در بهره‌دادن و استفاده رسانیدن می‌باشد، «گاو» است و کهنترین مجسمه‌هایی که کشف شده است، مجسمه گاوهاست و قدمت آن تا ادبیات سومری‌های قدیم می‌رسد که نمونه آن را در منظومه «گیلگمش» می‌یابیم. و پژوهشگران اتفاق نظر دارند که وجود مراسم «شیران» (دومین برج از برجهای دوازده گانه با منطقه البروج) تعبیری است از وظیفه‌ای که طبیعت دارد و آن سرسبزی و حاصلخیزی است و شاید گاو (ثور) بهترین حیوانی باشد که از لحاظ بدنی و جنسی تجسم بخش قدرت و بهره‌دادن طبیعت است.^۸

بیشتر اوقات انسان اولیه حیواناتی را تصور می‌کرد که یا

دارای وجود خارجی نبودند یا آنچنان تخیلی بودند که اصل سمبل بودن آن از بین می‌رفت و از اصول خرافاتی یا رسومات جنگی محسوب می‌گردید و از جمله این حیوانات خیالی: عقاب — مجسمه ابوالهول — اژدها — خیمر — دیو — اسبی که از کمر به بالا انسان بود (قنطورس) — سیمرغ و سیلکوب را می‌توان نام برد.

مقدس شمردن حیوانات، انسان را به عبادت آنها کشانید و عبادت حیوانات در میان ملت‌های قدیم بسیار رایج گردید، چه اینکه این حیوانات یا خود «آله» بودند یا تجسم آله یا روح انسانی یا توتم بودند.

هر چه به انسان‌های اولیه نزدیک می‌شویم این اعتقاد را راسختر می‌یابیم. در زندگی افرادی که مشغول صید حیوانات و دامداری بودند^۹ و تمدن صیادها، مخلوطی از اعتقاد به روح حیوانی و ایمان به روح انسانی وجود داشت و هر دو را با مرگ صاحبانشان نابود می‌دانستند^{۱۰}.

مسعودی (صاحب مروج الذهب) نقل کرده است که بسیاری از اهالی هند و چین و غیره (قبایلی که در آنجاها ساکن هستند) معتقدند، پروردگار جسمی است سهمگین و ملائک نیز جسم هستند و خدا و فرشتگانش در آسمان پنهانند و خدا از مردم خواسته است تا تصویر و ستون‌هایی را به شکل او بسازند و برخی از این مجسمه‌ها به شکل ملائکه هستند با اشکال و اندازه‌های مختلف و برخی به صورت انسان و برخی به گونه حیوان، پس مردم آنها را عبادت کرده و برایشان قربانی‌ها و نذران می‌کنند، چون معبودهایشان

به خدا شباهت دارند.^{۱۱}

بنابر آنچه در منشور «اسوکا» در قرن سوم قبل از میلاد آمده است هند، نخستین دولتی است که قانونی دینی، مبنی بر تحریم کشتن حیوانات، وضع کرده است.

هندیها تا کنون گاو را چون حیوانی مقدس تلقی کرده، برایش علف و گیاه فراهم می‌کنند.^{۱۲} همچنین «سگ دریایی» را نیز «توتم» می‌دانند، زیرا آنها را «روح نگهبان» یا «فرشته» های دریایی می‌دانند و به آنها چنین لقبی داده‌اند و معتقدند که اینها نزدیکان دیگر جانوران دریایی هستند^{۱۳} و همچنین «الهه سیفا» را مجسم در نوعی میمون بنام «هانوفان» و خدای بزرگ «دیفی» (همسر سیفا) را مجسم در شغال می‌دانند و برای خدای حکمت «کاینا»، سری چون فیل تصور می‌کنند. بطور خلاصه، هندیها دارای عقاید و مذاهب فراوانی هستند که «شهرستانی» قسمتی از این عقایدشان را نقل کرده، می‌گوید:^{۱۴}

«و از پرستندگان بتها «مها کلکه» هستند که مدعیند «مها کال» نام بت آنهاست. به نظر آنها او دارای ۴ دست و سری با موهایی انبوه آویخته است و به یک دستش اژدهایی است با دهان باز و به دست دیگرش عصاست و در دست سوم او سری است و دست چهارمش را بلند کرده است و در دو گوشش، دودانه چون دو گوشواره است و بر بدنش دو اژدهای عظیم است که صورتشان را به طرف این بت برگردانده‌اند و بر سر آن تاجی است از استخوان کاسهٔ سر و بر گردن او قلاده‌ای است. گمان می‌کنند آن بت دیوی است که

مستحق پرستش است، زیرا وجودی است که قدرت زیاد دارد و دارای خصلت‌های محبوب و مذموم است که عبارتند از: بخشش و بخل، نیکی و بدی، و پناهگاه نیازمندی‌های مردم است و ساختمان‌های بزرگی در هندوستان دارد که پیروانش هر روز سه بار در آن اعتکاف کرده، بر گرد بت، طواف و بر او سجده می‌کنند.

در منطقه ای دیگر، بتی وجود دارد بنام بت «معبود بزرگ» که شکلش همانند بت مها کال است و مردم، از هر منطقه ای به سویش می‌روند و ضمن عبادت، حاجات خود را از او می‌طلبند تا بدانجا که مردم خطاب به او می‌گویند: «فلان دختر را به همسری من در آور... و فلان چیز را به من عطاء کن و...»

در آفریقا مردمی بودند که «شیر» و «مار» را می‌پرستیدند و در مناطق ماداگاسکار و برخی جزایر اقیانوس آرام، افرادی بودند که «سوسمار» می‌پرستیدند، زیرا سوسمار در مناطق زندگی آنها زیاد یافت می‌شد.

از لابلای آنچه تا کنون بیان شد، روشن شد که عبادت حیوان ارتباط محکمی با نحوه زیست آنها داشت، لذا در فنلاند و سیبری ملت‌هایی بودند به نام «الفینواکریان» که «خرس» می‌پرستیدند، چرا که در محیط آنها، زیاد یافت می‌شد و همچنین مشخص شد که «مار»، رمز تناقض و در ادیان آفریقایی قدیم، رمز جنس و سرسبزی و حاصلخیزی است، در حالی که در کشورهای شرقی، رمز «شر» و مأوای شیطان است. آنچنانکه در کتاب‌های مقدس آمده که شیطان در مار حلول کرده است (یا در مارتجسم

یافته) و پدر و مادر اولیه (آدم و حوا) را به نافرمانی خدا^{۱۵} واداشته و عصای موسی در دست او به ماری تبدیل شده است.^{۱۶} قصه مار و موسی در تورات نیز تکرار شده است (آنجا که موسی از مجسمه مسی ماری ساخت و آن را بر بالای داری بلند کرد پس تمام بینندگان به او می‌نگریستند تا از مرگ نجات پیدا کرده، زنده بمانند^{۱۷}).

«عصای هرمس» معروف است، عصایی که از شاخه درخت دهمست یا زیتون و بر بالای آن دو بال کوچک قرار داشته و دو ماری که در هم فرو رفته بودند. این عصا، تا به امروز استعمال می‌شود. رهبران کلیسا از آن به عنوان عصا یا چوبدستی استفاده می‌کنند و افسانه‌ای از آن نقل می‌کند:

روزی هرمس^{۱۸} با این عصا، دو ماری را که به جان هم افتاده بودند از هم جدا کرد، از آن تاریخ به بعد، تا کنون این عصا سمبل سازگاری، توافق و رمز صلح می‌باشد و علامت معینی است برای سفرای یونانی که آن را عامل «هیونت» نیز می‌دانند.

از مسلمات مسیحیت این است که روح القدس به شکل کبوتر می‌باشد و برّه، رمز قربانی و بیگناهی مسیح و مرغ سقا، رمز محبت و شیر، رمز قدرت و ماهی نیز رمز محبت می‌باشد.

مسیحیت همانند آیین یونانی، در بردارنده حیواناتی غیر واقعی است. مثل حیوانات چهارگانه‌ای که هریک دارای شش بال می‌باشند و دارای چشمی در زوایای عرش چهارگانه، آنچنانکه یوحنا در رؤیا دیده است. و اما حیواناتی که رمز اسامی انجیل هاست به قرار ذیل است:

عقاب، رمز «قدیس یوحنا»

شیر، رمز «قدیس مرقس»

گاو، رمز «قدیس لوقا».

بنابر آنچه گفته شد، نیاز انسان ابتدایی، او را به عبادت قدرت خارجی قویتر و برتر کشانید تا این قدرت قوی را راضی و منفعت را جلب و خطر و آزار را از خود دفع کند. (این پشتیبانی از قدرت برتر مورد اتفاق نظر همه نبوده بلکه برخی مردان تکر و نیز بودند که بحث در رد این اعتقاد را آغاز کردند.) اینچنین، نخستین گفتارهای انسانهای اولیه بوجود آمد و سپس اساطیر و افسانه‌ها پا گرفت و آن را از زبان حیوان در قصه‌ها و روایتها، حکایت کردند و در میان جوامع اولیه رواج دادند. لذا اولین ناقلین، چیزی (حیوانی) را به سخن می‌آوردند که به طور طبیعی حرف نمی‌زد.

در نتیجه پس از تجسم عبادت، اندیشه به سخن درآوردن حیوان پیدا شد و رواج یافت و حتی به بتها سرایت کرد و سخنگویی تکامل یافت؛ پس افسانه‌ها بوجود آمدند. افسانه‌هایی که از زبان حیوان سخن می‌گفتند و نیز حکایات، پا گرفتند و... جوامع آنها را نقل و ملتها روایت کردند و چیزهای زیادی از هدفهایی را که می‌بایست به آنها دست می‌یافتند، به حیوان نسبت دادند که از جمله: نقل حکمتها، استفاده از پندها و تثبیت ضرب المثلها — یا آنچه که در حکم ضرب المثلها هستند —؛ مثل تشویق بر انجام کاری یا بدست آوردن سودی. و این از طریق دفع حیوانی در قصه، یا قرار دادنش به عنوان قهرمان در حادثه‌ای و یا تجسم دادنش در داستانهای

تمثیلی حاصل می‌شد و از این راهها و غیر اینها، اسلوب ادیبانه‌ای چون استعاره، سمبل و... شروع و پی‌ریزی گردید.

وقتی امروز ادبیات ملت و مردمی را مرور می‌کنیم افسانه‌هایی را می‌یابیم که از زبان حیوان آفریده شده و در آن هزاران قصه و حکایات ملی و افسانه‌هایی که از زبان حیوانات پا گرفته، می‌یابیم تا بدانجا که از این جهت، شباهتهای زیادی بین برخی افسانه‌ها می‌بینیم که خود، نشانگر این مطلب است که از یک منبع سرچشمه گرفته‌اند.^{۱۹}

پاورقی‌ها

- (۱) — سفر التکوین، الاصحاح الاول (۲۴ — ۳۱).
- (۲) — سفر التکوین، (۲/۹ و ۳).
- (۳) — انجلز، اصل العائله، مختارات، م ۳، ص ۱۹۳.
- (۴) — «جواد علی»، المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳.
- (۵) — «بندلی الجوزی»، فی اللغه والتاریخ الاقتصادی والاجتماعی عند العرب، ص ۱۲۷.
- (۶) — «یوسف حورانی»، البینه الذهبیه الحضاریه فی الشرق المتوسطی، الآسیوی القدیم — دارالنهار، ص ۱۹۲ به بعد (۱۹۷۸).

(۷) — مثال برای اثبات مطلب فوق اینکه، شغال رمز «ابیس» (خدای راهنمای ارواح مردگان نزد مصریان قدیم) و گاو سمبل «حتحور» (خدای زیبایی، دوستی، زنها و موسیقی) و باز شکاری سمبل «حوریس» (خدای آسمان) و گوساله رمز «ابیس» بوده است. نگاه کنید به صفحه ۲۶ به بعد کتاب «حضارات العالم فی عصور القديم والوسطی، شفیق حجا».

(۸) — البینه الذهیه الحضاریه فی الشرق المتوسطی.

(۹) — ماه و خورشید دارای پیوندی مستحکم و تأثیری مستقیم بر عبادات در جوامع شبانی و کشاورزی بوده‌اند و آلهه‌ها و اقسام و انواع و جنس و نحوه پرستشان... همه مربوط به زندگی آن جامعه و باعث تمایز آن (از دیگر جوامع) می‌گردید و کارهایی که موجب پیوند بشر و گسترش آن با اقوام‌های سه گانه ماه و خورشید و زهره می‌شد وسایلی برای وسعت بخشیدن به قلمرو آنها محسوب می‌گردید. ماه در آغاز، معبود عبادات دینی بود زیرا انسانهای اولیه گاوهای خود را در پرتو آن می‌چرانیدند و ماه (گویا) در سفرهای تجارتي و قافله‌ها همراه آنها بوده است، لذا عبادتش نیز با زندگی بشرهای اولیه و شبانی پیوند خورده بود و خورشید، تبلور مرحله بعدی جامعه، یعنی جامعه کشاورزی بود، زیرا در رویش مزارع آنها تأثیر مستقیم داشت. «جواد علی»، المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۶، ص ۱۶۹. «جرجی زیدان»، العرب قبل الاسلام، ص ۵۵ — ۱۱۸ — ۱۶۷.

(۱۰) — «فاضل الانصاری»، الجغرافیه البشريه الانسانیه.

(۱۱) — المورد العرافیه (۳۵ — ۳۵۲ — عدد رقم ۳ المجلد الثامن خریف ۱۹۷۹

مجله تراتیه فصلیه).

(۱۲) — «فاضل الانصاری»، الجغرافیه البشريه الانسانیه.

(۱۳) — «بندلی الجوزی»، فی اللغه والتاریخ الاقتصادی و الاجتماعی

عند العرب، دارالطلبه.

(۱۴) — الملل و النحل.

(۱۵) — سفر التکوین — الاصحاح الاول و سفر الخروج ۳/۴ — ۱۵/۷.

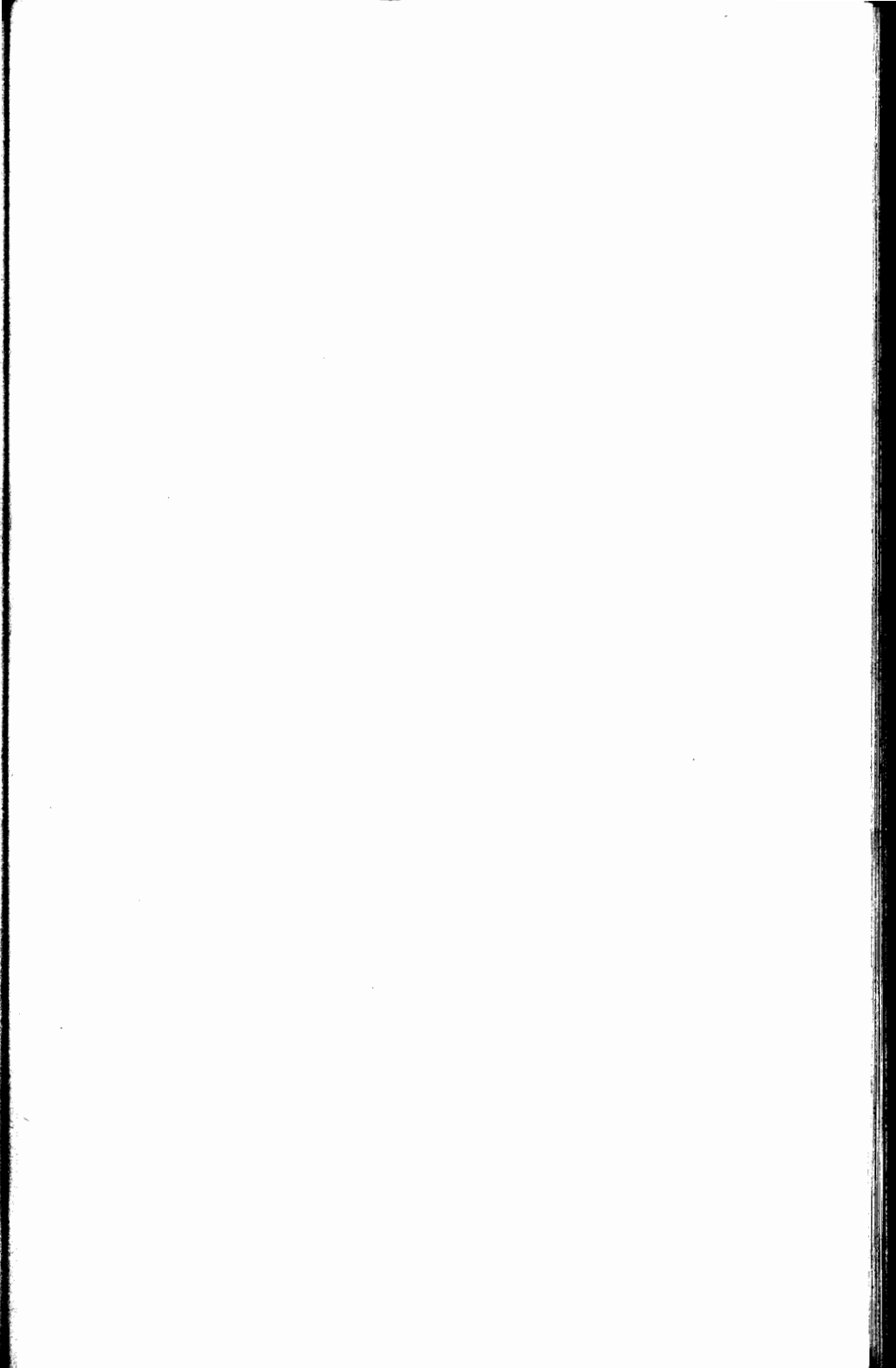
(۱۶) — فی القرآن الکریم، «واذاحیه سعی».

(۱۷) — سفر العدد ۹/۲۱ و یوحنا ۱۴/۳ و التکوین ۱۵/۷، ۳/۴.

(۱۸) — «هرمس»، خدای مصریان قدیم.

(۱۹) — و دلیل بر این مطلب (که افسانه‌های ملت‌ها آنچنان به همدیگر شباهت دارند که گویا از یک منبع اخذ شده) این است که مثلاً در مورد قصه «خلقت مردم» و «پیدایش بشریت» دیده می‌شود که هر ملتی آن را به گونه‌ای متفاوت با ملت دیگر نقل کرده است. لکن مضمون این افسانه‌ها یا قصه‌ها یک چیز است. گرچه در ظاهر با هم اختلاف دارند ولی هر کدام به عنوان جزئی اصیل و تشکیل دهنده میراث فرهنگی تمام بشریت محسوب می‌شود و این نقل‌ها گرچه بیش از یک نوع است و در بیشتر کشورها و سرزمین‌ها روایت شده است، لکن اختلاف ظاهری این افسانه‌ها و قصه‌ها از اجتماعی که در آن تولد یافته‌اند رنگ گرفته است و متناسب با وضعیت آن ملت و سرزمین، عمق و بعد یافته.

نگاه کنید به: علم الاساطیر. «رولاند بارتیه».



● افسانه‌ها

از افسانه‌ها آغاز کردیم^۱، چون اولین موضوعی بود که مورد توجه انسان اولیه واقع شد. هنگامی که صدها سال به عقب برمی‌گردیم، از طریق افسانه‌ها، قسمت مبهم تحول عملی سرزمینها و ملتها را کشف می‌کنیم. زیرا هر ملتی دارای قصه‌های میتولوژی است که تجسم بخش انسان اولیه و قدرت و شگفت و قضایای غیرواقعی و نقاشیها و تندیسهای خرافاتی است. لذا افسانه، همچنانکه «بارتیه» تعریف کرده است، کهنترین واژه و متد برای پیوند (با گذشته) است، زیرا افسانه گفتاری است دلپسند که از عناصر اجتماعی معین تشکیل شده است. از این جهت، نویسنده، اصل، تاریخ و مکان آن مجهول است.

به عبارت دقیقتر: پدیدآورنده آن، انسان اولیه ای است که برای سفرهای خود نه احتیاجی به جواز داشت و نه وابسته به کشور خاصی بود، غیر از این که از قوای برتر طبیعت می هراسید. لذا تلاش می کرد تا برای آن تفسیر و تعلیلی بیابد و قدرت تخیلش او را رهبری کرد تا در داخل مرزهای هستی پرواز کند و با حیوانات و جمادات سخن بگوید؛ آن هم در قالب حکمتها، ضرب المثلهای، حکایات و خرافات. و آن را برای فرزندان خود نقل کرد و نسل بعدی برای فرزندان خود... تا بدانجا که اکنون مطالب فوق، جزء ثروت فرهنگی و ملی محسوب می شود که طبع و سرشت آدمی آن را می پذیرد، زیرا آنها برای انسان اولیه که در قطعه زمینی که نیاکانش انتخاب کرده بودند، زندگی می کرد، «نخستین رهاوردهای ادبی و دینی» هستند. و از آنجاییکه «افسانه»، «سمبل» می باشد، لذا از لایبای آن، معانی عمیق، مفاهیم فکری، اصول اخلاقی و اسلوب ادبیش نمایان است؛ تا آنجا که اعجاب مارا — به خاطر شنیدن داستانهای تخیلی پر اوجی که ملتی یا طبع خارق العاده فردی آنها را پدید آورده است — به شدت برمی انگیزد.

این افسانه ها معمولاً دارای دو بعد هستند:

۱ — بعد دینی — افسانه های دینی تجسم بخش کارهای آله ها می باشند و از اعمال قهرمانهای بی همتایی سخن می گویند که به آله ها نزدیکتر از خدمتگزاران آنها محسوب می شوند.

۲ — بعد ادبی — در قالب شعریا قصه بیان شده است. ما در بحث خود تنها قسمت ادبی را مطرح می کنیم و از بعد

دینی و سخن گفتن حیوان در می‌گذریم چون ارتباط چندانی با بحث ما ندارد. از آنجاییکه افسانه، کهنترین مدرکی است که در آن، حیوان، به خاطر هدف عالی و والایی با انسان مأنوس شده و سخن گفته است، لذا باید وارد بحث «میتولوژی کهن»^{*} شده، ابتدا از هند آغاز کنیم.

هند، خاستگاه افسانه‌های کهن و محل پیدایش هر چیز «دیرپا» است. جایست که ازدها، سخن می‌گویند و مانند مردی، ازدواج می‌کند:

«در یکی از روستاهای بسیار دور یک زن و شوهر هندی با هم زندگی می‌کردند، لکن از اینکه خدا به آنها فرزندی عطا نمی‌کند، غمگین بودند لذا به درگاه خداوند تضرع و زاری کردند تا خدا بر آنها منت نهاده، فرزندی به آنان عطا نماید. بالاخره با حمله شدن زن آنها دارای فرزندی شدند، ولی کودک بدل به ازدها گردید که والدین از این قضیه به سختی ناراحت شدند.

ازدها بزرگ شد و روز به روز علاقه مادر نیز به او زیادتر می‌شد و هنگامی که همسایه‌ها برای فرزندان خود همسری انتخاب کردند، زن هندی نیز در فکر انتخاب همسری برای پسرش (ازدها) برآمد و شوهرش را قانع کرد تا برای پسرش، دختری را انتخاب نماید. به همین جهت، شوهرش شهرها را زیر پا گذاشت ولی نتوانست دختری را راضی کند که با پسرش ازدواج نماید.

* معلم تفسیر اساطیر و افسانه‌های خدایان و قهرمانان

سرانجام رو به جانب شهری گذارد که دوست قدیمی اش در آن ساکن بود و دختر او را برای پسرش خواستگاری کرد. درخواست مهمان مورد موافقت پدر دختر قرار گرفت. مادر اژدها از این خبر خوشحال شد، ولی همسایگان دختر به محض اطلاع، از دختر خواستند تا از این ازدواج صرف نظر کند؛ ولی او پیشنهاد آنها را رد کرد. اژدها با دختر ازدواج کرد و دختر نیز چون همسری مهربان به وظائف خانوادگی خود عمل نمود و بیشترین اوقات خود را صرف شوهر خود کرد.

در یکی از شبها هنگامیکه دختر به بستر درآمد و جوانی گلچهره را در بستر خود یافت، ترسید و تلاش نمود تا فرار کند، که مرد جوان خطاب به او گفت:

«همسرم! از من فرار نکن، من شوهرت هستم. مرا

نمی شناسی؟!»

زن قانع نشد و از او، دلیلی خواست، که جوان، دوباره به قالب اژدها درآمد و سپس به هیأت انسانی زیبا برگشت. زن با مشاهده این کار، خوشحال گردید. هر روز مرد جوان از قالب اژدها بیرون می آمد و چون مردی معمولی با همسر خود معاشرت می کرد. یک شب پدرش از اتاق آنها صدایی شنید و با تحت نظر گرفتن آن، متوجه شد که مردی با عروزش به سر می برد. چاره ای جز دفع این مرد ناشناس نداشت و لذا محل اقامتشان را به آتش کشید؛ و با این عمل مرد جوان برای همیشه در قالب انسانی باقی ماند. پسر در برابر پدر ایستاد و به خاطر عملش از او تشکر کرد. از آن پس، آن خانواده در

کمال خوشبختی سالهای سال زندگی کردند.»^۴

داستان مذکور بیان می‌کند که آن پسر در قالب حیوان (اژدها) می‌زیست و آنچه را که یک انسان معمولی انجام می‌دهد به عمل می‌آورد، مثل انسانهای دیگر با همسرش معاشرت می‌کرد و دارای رفتاری انسانی بود و مثل انسان سخن می‌گفت و سپس به طبیعت حیوانی خود باز می‌گشت.

این قصه ما را به یاد قهرمانیهای جنگی و افسانه‌های کهن می‌اندازد که در وجود انسان، حیوانی است که این حیوان، گاه پنهان و گاهی آشکار است. گاهی در اندرون آدمی و در روح وی لانه کرده، گاهی واقعاً در قالب حیوانی بروز می‌کند. باز در افسانه‌های کهن آمده است که در وجود هر انسان، خدایی وجود دارد، لذا انسان گاه به صورت انسانی ملکوتی و گاهی آنجا که سیر داستان اقتضاء می‌کند، چونان درنده‌ای ظاهر می‌شود.

از «ابی حامد اندلسی» صاحب کتاب «تحفه الغرائب» نقل شده که گفته است: در کرانه دریای سیاه — منطقه‌ای از اندلس — کلیسایی قرار دارد که در دل کوه از صخره ساخته شده است و بر آن، گنبد عظیمی است و روی گنبد، کلاغی نشسته است که هیچگاه از آن جابر نمی‌خیزد و مقابل گنبد، مسجدی است که زیارتگاه مسلمین است و می‌گویند که دعا در آن مکان مستجاب می‌شود و به رهبران کلیسا گفته شده است که زوآر این مسجد را باید طعام بدهند.

پس هر گاه زائری وارد مسجد می‌شود، کلاغ سرش را داخل

سوراخ گنبد کرده، یک بار قارقار می‌کند و اگر دو نفر وارد مسجد شوند، کلاغ دو بار صدا می‌کند و... همچنین به هر اندازه که زائر وارد مسجد شود کلاغ نیز به همان مقدار قارقار می‌کند، پس رهبران کلیسا می‌فهمند و به اندازه تعداد زائرین، غذا تهیه می‌کنند.

و این کلیسا به نام «کلیسای کلاغ» معروف است و کشیشها می‌گویند، تا زمانی که آنها دیده‌اند (و به یاد دارند) روی این گنبد، همواره کلاغی بوده و نمی‌دانند که او از کجا تغذیه می‌کند؟!۵۹

اگر در افسانه‌های هند اژدها ازدواج می‌کند، در حکایات کهن عربی هم، موش امثال و حکم می‌گوید و حرف می‌زند. آنجا که می‌گوید: «در اقامتگاهم شب را به صبح می‌رسانم و به خوابی خوش و گوارا فرو می‌روم». و این، گفتاری حکیمانه و سخنی انسانی، از زبان موشی است که در مشکلی گرفتار آمده است. آن حکایت، این است:

«موشی در مغازه‌ای می‌زیست و هر شب به روغن زیتون اندکی که در آنجا بود، قناعت می‌کرد و از این وضع راضی بود. تا اینکه موش دیگری آمد و از این موش تازه وارد خواست تا به مغازه روغن فروشی برود که در آنجا روغن زیتون، به اندازه زیاد یافت می‌شد. موش پذیرفت و اتفاقاً آن شب مرد روغن فروش، دامی نهاده بود که موش گرفتار شد، پس موش اول (جهت ستایش از امنیت اقامتگاه قبلی خود با وجود کمی روغن زیتون) گفت:

«در اقامتگاهم شب را به صبح می‌رسانم و به خوابی خوش و

پاورقی ها

- (۱) — ناچاریم در این جا تذکر دهیم که «افسانه»، «خرافات» و «حکایت» هر سه، تجلی و تبلور جوامع ابتدایی قدیم است ولی گاهی با هم مخلوط می شوند و این وضع به علت تبلور ارتباطات و مراودات اقوام مختلف است.
- اگر «حکایت» و داستانهای ملی، نشانگر اسلوبها و اشکال گوناگون روایت شده ای است که به عنوان میراثی پذیرفته شده توسط نسلهای بعدی به جای مانده است، «افسانه» همواره بر گرد «آله» یا رخ داده های خارق العاده ای نسبت به عقل انسان اولیه می چرخد و «خرافات» فاقد هرگونه هدف اخلاقی است که اغلب چهره های آنها را، یا حیوانات وحشی و یا جمادات تشکیل می دهند. نگاه کنید به «الموسوعه العربیه المسیره» اثر «محمد شفیق غربال»، قاهره، ۱۹۶۵، ص ۱۴۸ و ۷۵۲.
- (۲) — این تعریف از کتاب «علم الاساطیر» اثر «بارتیه» نقل شده است.
- (۳) — همین اثر را در منظومه های جنگی مردم بابل: «انیوما الیش» و افسانه های «گیلگمش» و «لوجولباند» در بابل و افسانه های مصر کهن در آغاز پرستش و در دو منظومه «ایلیاد» و «ادیسه»، اثر «هومر» و «انسان ملکوتی» اثر «هسیود»، می یابیم.
- (۴) — برگرفته از کتاب «راسوی امین» برگزیده داستانهای هند باستان، نگارش عده ای از نویسندگان، ترجمه «عیسی فتوح»، ناشر وزارت فرهنگ سوریه (۱۹۷۹)، ص ۳۵.

(۵) — شاید مقصود از دریای سیاه، اقیانوس اطلس باشد، چون از لحاظ دریایی از جهت اندلس (بنابر آنچه در کتاب (الاصول و عجائب المخلوقات نقل شده) محدود است.

(۶) — الحکایات الشعبیه — البطل الفلستانی فی الحکایات الشعبیه، «علی الخلیلی» القدس، مؤسسه ابن رشد.

• کتابهای کهن مذهبی

سخن گفتن از افسانه که به حق کهنترین مدرک مطمئن ادبی است، روشنگر این مطلب است که در روزگاران قدیم، از آغاز پیدایش حیات و حتی قبل از طلوع ادیان آسمانی، افسانه رواج داشته است.

اکنون از کتابهای دینی سه گانه (تورات — انجیل و قرآن) نمونه‌هایی می‌آوریم تا ببینیم که کتابهای مذکور، چگونه حیوان را به سخن واداشته و چگونه حیوان با انسان و خدا صحبت می‌کند؛ به گونه‌ای که کتابهای فوق، حیوان را در برخی آیات، سوره‌ها، «صحاح»ها و سیفرها مطرح کرده، او را که بالطبع سخن نمی‌گفت به سخن واداشته و در موارد متعدد به کار گرفته‌اند.

فلسفه این کار نتیجه گیریهای عبرت انگیز و طرح ضرب المثل بوده است، ولی طرح حیوان در موارد فوق، به دو گونه بوده است: گاهی شخصیت حیوان به عنوان شیوه‌ای ادبی — داستانی ارائه می‌گردد و گاهی آموزشی — تربیتی. که خود باعث گردید تا حیوان، در کتابهای دینی به دو صورت فوق (دینی و ادبی) جلوه کند. برای ارائه نمونه از کهنترین و اولین کتاب مقدس آغاز می‌کنیم:

عهد قدیم — تورات:

«مار، حيله گرترين حيوان در خشكى بود كه خدا آفريد. پس به زن (حواء) گفت: «آيا براستى خدا گفت از همه درختان بهشت نخوريد؟!»

زن به مار پاسخ داد: «از ميوه‌هاى داخل بهشت مى‌خوريم، ليكن خدا فرمود كه از ميوه درختى كه در وسط بهشت واقع شده، نه بخوريم و نه آن را لمس كنيم تا نميريم. مار به زن گفت: «هرگز نمى‌ميريد بلكه پروردگار مى‌دانست كه روزى كه شما دو نفر از آن بخوريد، چشمتان باز خواهد شد و چون خدا، عارف به خير و شر خواهيد گرديد»^۱. پس خدا به زن گفت: «اين چه كار بود كه انجام دادى؟!»

زن گفت: «مار، مرا فریفت، پس خوردم.»

پروردگار به مار فرمود: «به خاطر اين كارت از جميع حيوانات و وحوش خشكى، ملعونتر هستى و تمامى روزهاى زندگيت

باید بر سینه‌ات بخزی و گِل بخوری.*۲

• همان گونه که قبلاً تذکر دادیم، طبق دلایلی که در دست است، انجیل و تورات فعلی، اصیل و فرستاده خدا نیستند و در طول تاریخ افزودنیها و کاستیهایی در آن صورت گرفته که آنها را از درجه اعتبار ساقط کرده است؛ گرچه هنوز برخی مطالب اصیل در آنها به چشم می‌خورد.

در رابطه با موضوع فوق در تورات، چند نکته قابل توجه است: ۱- عامل فریب آدم، حواء بوده است. ۲- میوه ممنوع، میوه آگاهی و شناخت بوده است. ۳- عامل فریب حواء نیز مار بوده است. اما دیدگاههای اسلام راجع به سه مسأله فوق، توسط اسلام شناسان به طور گسترده بیان شده است که ما ضمن بیان فشرده آن، خوانندگان محترم را به منابع اسلامی ارجاع می‌دهیم.

در دیدگاه قرآن کریم و روایات اسلامی عامل فریب آدم هرگز حواء نبوده است. قرآن کریم می‌فرماید:

«گفتیم ای آدم تو و همسرت در بهشت ساکن شوید و از نعمتهای آن هر چه می‌خواهید، بخورید (اما) نزدیک این درخت نشوید که از ستمکاران خواهید شد، پس شیطان موجب لغزش آنها شد و آنانرا از آنچه در آن بودند - بهشت - خارج ساخت. ترجمه آیات ۳۶-۳۵ سوره بقره».

توجه می‌فرمایید که قرآن، فریب خوردگان شیطان را تشبیه (آدم - حواء) معرفی می‌کند نه مفرد (فقط حواء).

اما راجع به اینکه آن میوه چه بوده است، گرچه در روایات اسلامی نوع میوه، گوناگون ذکر شده، اما آنچه مسلم است میوه مربوط به هواهای نفسانی (از قبیل حرص و...) که خوردن آن با مقام انسان کامل منافات داشته، بوده است؛ و ربطی به شناخت و آگاهی ندارد؛ با توجه به اینکه خوردن میوه بعد از این بود که پروردگار «اسماء» را به آدم آموخته بود و فرشتگان به او سجده کرده بودند. راجع به اینکه شیطان چگونه توانست به بهشت راه یابد نیز در برخی روایات (مثل تورات) آمده که شیطان در قالب ماریا طاووس در آمده بود، ولی «علامه طباطبایی» روایات فوق را چندان معتبر ندانسته و می‌فرماید که

گفتگویی را که نقل کردیم از سفر تورات بود و بین سه نفر از کائنات جریان داشت، که عبارت بودند از:

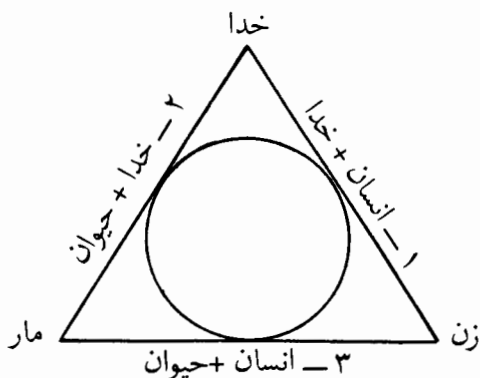
انسان، که در وجود زن تبلور یافته (شخصیتی بشری)

حیوان، که در وجود مار تبلور یافته (شخصیتی حیوانی)

خدا، که در وجود ربّ تجلی یافته (شخصیتی غیر قابل دسترس در جهان پست خاکی). گفتگوی سه جانبه ما به گونه ای داستانی مطرح شده که در اجرای آن، حیوان به صورت عنصری هم رتبه عنصرهای دیگر نقش داشته و داستان با نتیجه و حکمتی که در قالب «سخن گفتن» حیوان و «اُنس» با وی باشد، پایان یافته است.

پس گفتگو دارای سه بعد بوده است که مثلث زیر نمودار آن

است:



در روایات معتبر، در این زمینه چیزی نیامده است.

امید است با توضیحات مختصر فوق، عدم صحت و اصالت مطلبی که مؤلف از تورات نقل کرده است، روشن شده باشد.

برای اطلاع گسترده از سه موضوع فوق و دیگر موضوعات راجع به خلقت انسان و

همچنین باز در تورات آمده است :

«... ای تنبل، برو به سوی مورچه و در حرفه و کار روزانه اش تأمل کن و اندیشمند باش. مورچه ای که نه دارای پیشوایی است و نه آگاهی و نه زمامداری دارد. در تابستان غذایش را آماده می‌سازد و هنگام برداشت محصول، غذای خود را جمع‌آوری می‌کند.»^۳

سخن مذکور، سخنی آموزشی و تربیتی است که در آن، حیوان به عنوان الگو مطرح شده تا انسان در کارکردن و اعتماد به نفس داشتن، دور کردن صفت تنبلی و تنپرویی از خود، اندیشیدن، بردباری و عدم شتاب، باید از آن پیروی کند.

عهد جدید - انجیل :

«همان‌طور که غرق تماشا بودم، «بره» مَهر را گشود و شروع به باز کردن طومار کرد. آن گاه یکی از آن چهار موجود زنده، با صدایی که مانند غرش رعد بود، گفت: بیا!»^۴

و باز:

«ازدها در کنار دریا، چشم انتظار ماند. در این وقت جاندار

منظور از بهشت محل سکونت آدم و... رجوع کنید به:

تفسیر المیزان، ترجمه فارسی، جلد اول، انتشارات محمدی، ص ۲۷۸ تا ۲۳۸.

تفسیر نمونه، جلد اول، ص ۱۳۵ - ۱۲۷.

نظام حقوق زن در اسلام، استاد مطهری، انتشارات اسلامی، ص ۱۱۶.

شناخت در قرآن، استاد مطهری، سپاه پاسداران، ص ۱۶. مترجم.

عجیبی را در رؤیا دیدم که از دریا بالا می آمد؛ جاندار، هفت سر داشت و ده شاخ و روی هر تاج او یک شاخ بود و روی هر سر او نام کفرآمیزی نوشته شده بود. این جاندار شبیه پلنگ بود ولی پاهایش مثل پاهای خرس و دهانش مثل دهان شیر بود. اژدها، تاج و تخت و قدرت و اختیارات خود را به او داد.

یکی از سرهایش را دیدم که زخم کشنده ای برداشته بود ولی خود به خود خوب شد! تمام مردم دنیا از این معجزه غرق در حیرت شدند و جاندار را با ترس و احترام پیروی کردند. آنها اژدها را ستایش کردند که چنین قدرتی به جاندار داده بود و جاندار را پرستش کرده، گفتند: کیست به بزرگی او؟! چه کسی می تواند با او بجنگد؟! بعد اژدها، آن جاندار را تحریک کرد تا به گزافه گویی بپردازد و به او اختیار داد تا امور دنیا را به مدت چهل و دو ماه به دست بگیرد...»^۵

با نمونه هایی که از انجیل نقل کردیم، مشخص شد که این کتاب همانند کتاب مقدس دیگر (تورات)، حیوان را بکار گرفته و بدان مثال زده است و این عمل بدین معناست که چه در عصر کهن و چه جدید، حیوان به گونه شخصیتی مأنوس مطرح شده است.

به سومین و آخرین کتاب آسمانی می رسیم:

قرآن کریم:

در این زمینه، قرآن کریم از امتیازی برخوردار است که در

کتابهای مقدس پیشین یافت نمی‌شود و آن مسأله این است که علاوه بر حیوان، «جماد» را نیز مطرح کرده است. در سوره «نمل» می‌خوانیم:

و سلیمان وارث داوود شد. گفت: «ای مردم! ما زبان پرندگان آموختیم و همه چیزمان داده‌اند که این برتری آشکار است.» سپاهیان سلیمان از جن و انس و پرنده فراهم شدند و به نظم آمدند تا چون به وادی مورچه رسیدند؛ مورچه‌ای گفت: «ای مورچه‌گان! به مسکنهای خویش درآیید تا سلیمان و سپاهیان‌ش به غفلت در همتان نشکنند.»

(سلیمان) لبخندی زد و از گفتار او خندان شد و گفت: «پروردگارا مرا وادار کن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم مرحمت فرموده‌ای، سپاس دارم...» و جویای مرغان شد و گفت: «چرا شانه به سر را نمی‌بینم، مگر او غایب است؟ وی را عذاب می‌کنم عذابی سخت، یا سرش را می‌برم، یا دلیلی روشن پیش من آرد.» کمی بعد، شانه به سر (بیامد) و گفت: «چیزی دیده‌ام که ندیده‌ای و برای تواز سبب خبر درست آورده‌ام. زنی بدیدم که سلطنت آنها می‌کند و همه چیز دارد و او را تخت بزرگ است. وی را دیدم که با قومش سوای خدا، آفتاب را سجده کردند و شیطان اعمالشان را برایشان آراسته و از راه منحرفشان کرده است و هدایت نیافته‌اند، تا خدایی را که در آسمانها و زمین، نهان را آشکار می‌کند و آنچه را نهان کنند و آنچه را عیان کنند می‌داند، سجده کنند. خدای یکتا که خدایی جز او نیست و پروردگار عرش بزرگ است.»

(سلیمان) گفت: «به زودی خواهیم دید آیا راستگویی یا از دروغگویانی. این نامه مرا ببر و نزد ایشان بيفکن، سپس دور شو، بین چه می گویند...»

آیات سابق از «واقعۀ» ای سخن می گویند که بیشتر از پنج هزار سال قبل بین یک مورچه و لشکریان سلیمان رخ داده است. و آن، به هنگام حکومت ملکه سباء بر یمن بوده که در تورات نیز، گفتگوی بین سلیمان، که لبخندی بر لب داشت و مورچه، آنگاه که دوستانش را از لگدمال شدن زیر پای لشکریان سلیمان بر حذر می داشت، آمده است.^۷

قرآن کریم اضافه می کند:

(سلیمان) گفت: «ای بزرگان! کدامتان پیش از آنکه مطیعانه پیش من آیند، تخت وی را برایم می آورید؟» دیوی* از جنیان گفت: «از آن پیش که از مجلس خویش برخیزی تخت را سوی تو می آورم، که بر این کار توانا و امینم.» آنکه دانش از کتاب (نهان) نزد وی بود گفت: «من آن را پیش از آنکه چشم به هم بزنم نزد تو می آورم.»

گفتگوهایی که در سوره نمل مطرح شده بین:

۱ — انسان (سلیمان) + حیوان (مورچه)

* به نظر می رسد ترجمه «عفریت» به «دیو» صحیح نباشد زیرا عفریت مذکور در قرآن، دارای وجود خارجی بوده است، ولی دیو اصلاً وجود خارجی ندارد و موجودی تخیلی است. مترجم.

۲ — انسان (سلیمان) + حیوان (عفریت)*

همچنین در قرآن کریم نیز مجموعه‌ای از آیات، دلالت بر سخن گفتن حیوان و جماد می‌کند که شاید سوره نمل — با توجه به آیاتی که از آن نقل کردیم — بیشترین این آیات را که سخن گفتن حیوان و انسان را به گونه‌ی داستان ادبی مطرح می‌کند، در برداشته باشد.

قرآن در همین حد متوقف نمانده بلکه پا فراتر نهاده^۸ و برخی سوره‌ها به نام حیوانات و جمادات نامگذاری شده است^۹.

و نکته قابل توجه اینکه قرآن کریم با اینکه در سوره نمل، مورچه را ناطق معرفی کرد، ولی از زنبور در سوره نحل تنها به اسم آن و فواید عسل اکتفاء کرده است و از سخن گویی او چیزی نگفته است.

«فِيهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ...»

یعنی: «در اوست بهبودی برای مردم...»

به جا می‌دانم در اینجا یادآوری کنم* که قرآن کریم به حیوان سوگند یاد کرده است، زیرا در مورد اسب گفته است:

«وَالْعَادِيَاتُ ضَبْحًا. فَالْمُورِيَاتُ قَدْحًا. فَالْمُغِيرَاتُ صُبْحًا. فَأَأْثَرُ

• واژه «عفریت» که به معنای سرکش می‌باشد، در قرآن آمده است. لیکن به نظر می‌رسد معادل بودن آن با حیوان (با توجه به معنای اخص آن جانور) صحیح نباشد. مترجم.

•• همچنین قرآن کریم در داستان حضرت نوح می‌فرماید: «نوح از هر حیوانی یک جفت را در کشتی جای داده بود.» مترجم.

بِه نَفْعًا. فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا.»

«قسم به تیزتکان که نفس زنند و آتشفروزان که (با سم خویش از سنگ) شعله برآرند و هجوم بران صبحگاهان که در آنجا گردی برآرند و با گرد، میان جمع عدو شوند.»^{۱۰}

سخن گفتن از افسانه‌ها و کتابهای مقدس سه گانه و آنچه را که از بکارگیری حیوان و گفتگوهای ادبی در سخنان حیوانات، تأیید گفتار ماست که حیوان، وسیله‌ای برای هدف و برای نتیجه‌گیریهای حکیمانه و عبرت‌آمیز، موعظه، ارشاد و طرح ضرب‌المثلها بوده است.

اینک به تاریخ کهن ادبیات (وجسته گریخته بر ادبیات جهانی) نظری می‌اندازیم تا ببینیم که ادیبان، چگونه باب سخن گفتن حیوانات را گشودند؟ به همین گونه از عصری به عصر دیگر پیش می‌آیم تا عصر حاضر.

باورقی‌ها

(۱) - ۵ - ۱ سیفرتکونین، صحاح سوم (متن عربی).

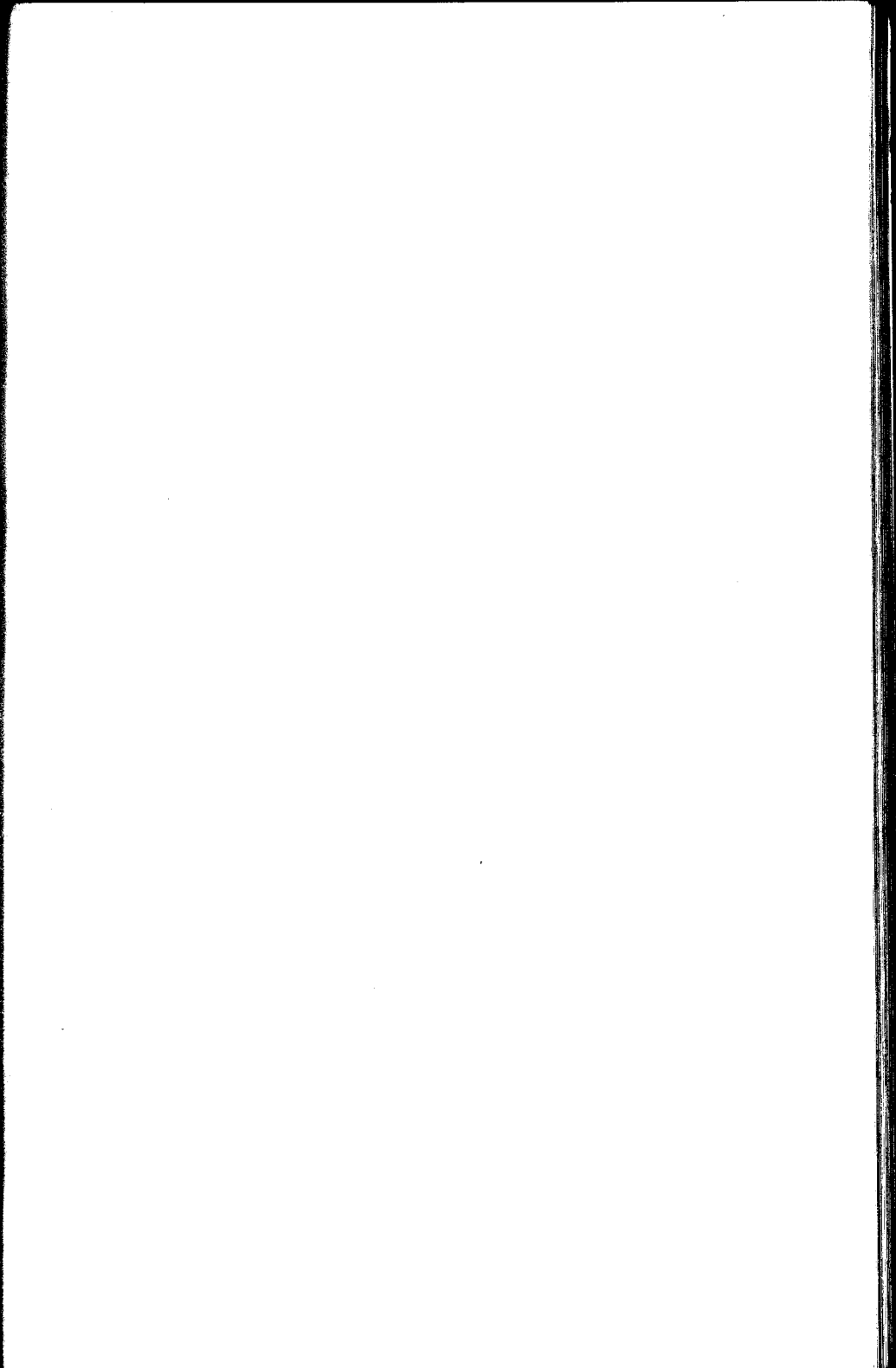
(۲) - ۱۵ - ۱۳ از همان مدرک.

(۳) - ۶ - ۵ - سیفرامثال، صحاح ششم. (متن عربی).

(۴) - انجیل، عیسی مسیح (ترجمه تفسیری عهد جدید) فارسی، چاپ دوم،

انتشارات آفتاب عدالت، ص ۳۴۱.

- (۵) — ص ۳۴۷، از همان مدرک. لازم به تذکر است که «رعد» علاوه بر انجیل، در قرآن نیز مطرح شده است: «وَيَسْبُحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ».
- (۶) — آیات ۲۸ — ۱۶ سورة نمل، ترجمه «ابوالقاسم پاینده».
- (۷) — علاوه بر ذکر «رعد» در انجیل و قرآن — قضیه سلیمان نیز در تورات به عنوان حکیم (حکیم تر از جمیع مردم) در سفر ملوک اول، صحاح چهارم ذکر شده است. همچنین قضیه ملکه سباء در ملوک اول، صحاح دهم، آمده است: «و سلیمان پیامبر به سه هزار ضرب المثل تکلم کرده و تعداد سروده هایش به ۱۰۵۰ عدد می رسید و با چهار پایان و گوساله و پرندگان و ماهی سخن می گفت.»
- (۸) — اسامی برخی از سوره های قرآن کریم که بنام حیوانات نامگذاری شده است عبارتند از: بقره (= گاو، طولانی ترین سوره قرآن)، نحل (زنبر)، نمل (مورچه)، فیل، عنکبوت، و انعام (چهار پایان) همچنین اسامی جماد: کوثر (چنین معنی دارد که یکی از آنها، رودخانه ای در بهشت است)، قلم، قمر، نجم (ستاره) رعد، کھف (غار).
- (۹) — قرآن از قول جماد نیز سخن گفته است: در سوره «ق» آیه ۳۰، که فرمود: «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتَ؟ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؟» یعنی «روزی که می گوییم به جهنم آیا لبریز شدی؟ و می گوید آیا بیشتر هست؟» سوره ق آیه ۳۱.
- (۱۰) — سورة العاديات، آیات ۵ — ۱ ترجمه «ابوالقاسم پاینده»



● سیر اجمالی ادبیات کودکان

هر محیط جغرافیایی، حیوانات و نباتاتی را پرورش می‌دهد که با حیوانات و نباتات سرزمینهای دیگر متفاوت است و همچنانکه انسانها دارای چهره‌های گوناگون هستند، حیوانات نیز دارای شکلهای مختلف می‌باشند. برخی حیوانات آنچنان زیبا هستند که انسان از نگریستن بدانها لذت می‌برد. در مقابل، حیواناتی وجود دارند که زشت بوده، انسان از آنها متنفر می‌باشد. همین مسأله موجب گشته تا انسان برخی حیوانات را دوست داشته و آنها را بر دیگر حیوانات ترجیح دهد.

در قصه‌های دوران جاهلیت، مانند قصه‌های «عنتره عیسی» و «حمزه پهلوان»، حکایاتی پیرامون اسب و دفاع از اسب و... وجود

دارد و «نابغهٔ ذبیانی»^۱ در اشعارش و در دوران اسلام نیز «ابن معصوم مدنی» در سفرنامه اش و «حمدونی» و «ابوالعلاء معری»^۲ در کتاب «آمزش» قصه‌هایی را نقل کرده‌اند که فیل، مار، گرگ و شیر قهرمانان آنها هستند. البته افرادی مانند «جاحظ»^۳ در کتاب «حیوان» و «توحیدی» در «الامتناع والموانسة» نیز، از ویژگی‌های حیوانات مختلف در حکایات حیوانات سخن گفته‌اند.

همچنین در دوران عباسی^۴ به «هزارویک شب» برمی‌خوریم. گرچه بحث از یک‌یک داستانهایش برای ما سودی ندارد، زیرا ما از قصه‌ای صحبت می‌کنیم که حیوان در آن سخن گفته باشد؛ قصه‌ای از دویست و شصت و چهار قصه‌ای که بر هزارویک شب ظلمانی تقسیم شده بود.

هزارویک شب

در افسانهٔ ملّی عربی هزارویک شب به اخبار عمیقی در این زمینه دست می‌یابیم: در بعضی قصه‌ها حیوان به گونه‌ای گسترده سخن می‌گوید و یاری برای شهرزاد است تا بر سرنوشت شومی که سپیده‌دم منتظر اوست، پیروز گردد. شهرزاد با این سخن، وارد گفتگو با پدرش می‌شود:

«مرا چه می‌شود که تو را این گونه آشفته، با حزن و اندوه می‌بینم؟»

پدر دو بیت شعر که حکایت از غم و اندوهش می‌کند، برای

شهرزاد می‌خواند و مطالب رد و بدل شده بین خود و شاه را برای وی بازگویی کند که خلاصه آن چنین است که پادشاه هر شب دوشیزه‌ای را احضار می‌کند. و سپس برای انتقام از جنس زن، او را می‌کشد. شهرزاد به پدر می‌گوید: «تو را به خدا پدر! مرا به همسری پادشاه درآور، یا زنده می‌مانم یا قربانی دخترهای مسلمان می‌شوم.»

پدر با رد این پیشنهاد می‌گوید:

— می‌ترسم بر تو آن رسد که بر الاغ و گاو با صاحب مزرعه رسیده است.

دختر می‌گوید:

— چه حادثه‌ای به آنها رسیده است، پدر؟

و با این مقدمه، قصه جدیدی از قصه‌ها که داستان «الاغ با صاحب کشت» نام دارد، مطرح می‌شود.
وزیر گفت:

«بدان دخترم که یکی از تجار که دارای اموال و دام و همسر و فرزند بوده است، و خدا به او معرفت به زبان حیوان و پرنده را عطاء فرموده بود، در خانه اش گاو و الاغی می‌زیستند. روزی گاو به جایگاه الاغ داخل شد؛ مکانش را نظیف و آبپاشی شده و در آخورش، جو و کاه غریبال شده، دید. الاغ با خاطری آسوده در جای خود لمیده بود.»

در یکی از همین روزها تاجر شنید که گاو به الاغ می‌گوید:
«خوش باد بر تو این مکان. من در رنجم و تو آسوده و من همیشه، در

مزرعه و یا در حال چرخاندن آسیاب هستم.» پس، الاغ به او نصیحت کرد که چند روزی غذا نخورد که مریض شود تا بدین وسیله از کار کردن معاف شود. ولی صاحب آنها این گفتگو را شنید، لذا دستور داد جای الاغ را با گاو عوض کنند تا الاغ به جای گاو در مزرعه کار کند!

الاغ از نصیحتی که کرده بود، به شدت پشیمان گشته، تلاش دیگری را آغاز کرد. این بار به گاو گفت:

— شنیدم صاحب ما می‌گفت که اگر گاو از جای خود برنخیزد، او را به قصاب خواهم داد تا سرش را بریده، پوستش را بگندد...

گاو وقتی سخن الاغ را شنید، از او تشکر کرد و گفت: «از فردا به چرا خواهم رفت.»

تمام این گفتگوها را تاجر — که خود زبان حیوانات را می‌دانست — شنید و به سوی مزرعه حرکت کرد و از این موضوع آنقدر خندید که به پشت افتاد.

همسرش آمد و گفت: «برای چه اینقدر می‌خندی؟!»

تاجر از افشای موضوع سرباز زد تا نمیرد. ولی همسرش اصرار فراوان می‌کرد تا راز مسأله را دریابد.

مرد در حیرت فرو ماند. با آنکه اعضای خانواده و دوستانش تلاش می‌کردند تا زن از اصرار، جهت فهمیدن راز و علت خندیدن دست بکشد، ولی وی نمی‌پذیرفت. مرد نیز تحت فشار عاطفی و محبتی که به همسر خود داشت تصمیم به افشای آن گرفت. لذا

فرستاد تا قاضی و شهود را حاضر کنند تا آماده مرگ شود (زیرا می دانست که با افشای راز دانستن زبان حیوانات می میرد). تاجر تسلیم قضاء و قدر شد. برای وضوء رهسپار شد تا با پاکی بمیرد...

در منزل او سگ و خروسی بودند که اکنون خروس می خندید. در این زمان، تاجر گفتگوی این دو را شنید که سگ به خروس می گفت:

— در هنگامی که صاحب ما شبانگاه جان خواهد سپرد، تو خوشحالی می کنی؟

خروس گفت: به خدا سوگند، صاحب ما کم عقل است! من پنجاه همسر دارم که از برخی راضی بوده، در مقابل بعضی خشم می گیرم، اما او با اینکه یک همسر دارد، صلاح کار خویش را نمی داند. چرا شاخه ای از درخت بر نمی دارد تا داخل اتاق شده همسر خود را ادب کند... تا اینکه یا بمیرد یا دست از این اصرار خود بکشد.

تاجر این پیشنهاد را شنید و فوراً آن را انجام داد. این داستان الاغ و گاو با صاحب مزرعه می باشد که وزیر آن را برای دخترش شهرزاد نقل کرده است.

آشکار است که عصر جدید، شاهد تحول بزرگ و عظیمی در زمینه سخنگویی حیوان بوده است. در این عصر، ادبیات و پژوهش برای کودکان پدید آمده است که در ساختمان هنری خود به گونه ای اساسی، متکی به حیوان می باشد.

ما در فصول آینده قصه هایی را در این زمینه نقل نموده، نقد

خواهیم کرد.

کلیله و دمنه

کلیله و دمنه، کتابی با نشر داستانی سودمند و سرگرم کننده است؛ چه برای خردسالان نوشته شده باشد، یا بزرگسالان. قسمت اعظم داستانهایش از زبان حیوانات بیان شده که مؤلف در خلال آنها عادات انسانی و جوانب مثبت و منفی و خیر و شر آن را، مطرح کرده است.

داستانها، براساس طبیعت مختص به انسان (رفتار، حرکت، زور، قدرت، ضعف، و...) پرداخته شده است.

کتاب، همچنانکه معروف است، تألیف «بیدپا» فیلسوف هندی است که «عبدالله بن مقفع»^{*} آن را، در آغاز حکومت عباسی به عربی ترجمه نموده است.

سوالی که مطرح می شود این است که «مگر کلیله و دمنه تنها کتابی است که به زبان حیوانات نوشته شده است؟ و چرا اینقدر بداند اهمیت داده می شود؟» پاسخ این سؤال در همین مقاله داده می شود.

کلیله و دمنه، هیجده فصل دارد که پانزده فصل آن داستان می باشد با سه فصل غیر داستانی آن، که برای شناساندن کتاب

* «عبدالله بن مقفع» نویسنده ایرانی الاصل، متوفی ۷۲۷ میلادی.

است، بدین شرح:

— رفتن «بُرزویه» به هند.

— هدف کتاب (از «ابن مقفع»).

ترجمه زندگینامه بوذرجمهر (از «ابن مقفع»).

نُه باب کتاب به اسم «حیوانات» است و سه باب آن، به

اسم «حیوان و انسان» و بقیه به نام «انسان».

آنچه در شهر «ماردین» در سال ۱۸۷۶ یافت شد، نشانگر

این مطلب است که «ابن مقفع»، کتاب را ترجمه تحت اللفظی
نکرده بلکه در بسیاری از جملات و معانی آن حک و اصلاح صورت
داده تا با ذوق عربی اسلامی و ادیبان زمانش، مطابق گردد و حتی
چندین فصل به آن اضافه کرده است.

انگیزه «ابن مقفع» از ترجمه کتاب — بنابر آنچه ما

دریافتیم — میل به اصلاحات اجتماعی بوده است. او، چون در زمان
«ابوجعفر منصور دوانیقی» * خلیفه زورگوی عباسی می زیست و
در آن زمان آزادی سیاسی چندان وجود نداشت، مجبور بود ضمن
ستایش از خلیفه، انتقادهای و فشارها را به اطرافیان خلیفه نسبت دهد.
ولی به همین مقدار آتش درون وی فرو نمی نشست پس به ترجمه
کتاب مذکور دست زد.

کلیله و دمنه، علاوه بر اینکه کتاب قصه است؛ کتاب انتقاد

ه «ابوجعفر منصور دوانیقی» دومین خلیفه عباسی (مدت خلافت ۱۳۶ تا ۱۵۸

و سیاست و پند و موعظه نیز می‌باشد. تمامی مطالب فوق از زبان چهار پایان و پرندگان و درندگان بیان شده و خود، دارای ظاهر و باطنی است. طرح حیوان، به عنوان سرگرمی است، اما در سخنان وی، حکمت و دانش نهفته است.

این کتاب، حاوی مجموعه‌ای از فنون ادب، مواظبت عبرت‌انگیز، رفتارهای اخلاقی، راههای انتقاد و معرفت و شناخت و نیز، اهدافی است که نویسنده می‌خواسته به مردم (اعم از پادشاه و مردم عادی)، منتقل نماید.

نویسنده ثابت کرده است که رفتارهای حیوانات، غرایز و حتی روش زندگی حیوانات را در محیط خودشان — چه با هم‌نوعان و چه با انسان — می‌شناسد؛ لذا در قصه «اردک و ماهی» هر دو از یک محیطند که «رودخانه» است. و اگر به جای هر کدام، حیوانی بگذاریم که جایش در رودخانه نباشد و نتواند در آب شنا کند، داستان شکل طبیعی و قانع‌کننده خود را، از دست خواهد داد و مانند این داستان، موفق نخواهد بود.

همچنین داستان «ماهی و صیاد»، که هر دو، در زندگی و محیط کار با یکدیگر شریکند. ابن مقفع، شخصیت‌های داستان را به گونه‌ای مناسب با حادثه قصه و مطابق با محیط به طور طبیعی مطرح کرده و از لابلای آن، محتوای معینی پدید آورده است که هر قصه‌ای را، با مجموع قصه‌ها، پیوند می‌دهد و مجموعه، زنجیروار به آخر مدارد و به سوی دانش یا هدف نهایی‌ای که مقصود مؤلف است، رانده می‌شود.

«کلیله و دمنه» در بردارندهٔ بیش از پنجاه قصه است که حدود نود «حیوان» در آن به عنوان شخصیت های قصه ها، مشارکت دارند و در سی تای آنها، «انسان» نیز شرکت داده شده است. گرچه قهرمانان کتاب، دو حیوان به نامهای «کلیله» و «دمنه» هستند، و کتاب، دایرةالمعارفی از انواع حیوانات و رفتارهای آنها می باشد.

«کلیله و دمنه»، مانند شهری با خیابانهای وسیع و بزرگ؛ شهری پُر از خیابانهای معرفت و آگاهی است. خوانندهٔ خردسال، مطالبش را به درک و هوش خود اضافه می کند و در نتیجه، آن مطالب آمادگی ذهنی و زبانی وی را بالا برده، او را در جمع آوری مطالبی کمک می کند که آنها را در کتاب دیگری نمی یابد.

به مسأله خیال در «کلیله و دمنه» نظر می اندازیم، که کتاب، از این امتیاز نیز برخوردار است. خاستگاه خیال، محیطی است که «ابن مقفع» ما را از لابلای آن حرکت داده، بین باغهای آن سیر می دهد؛ با واژه های زیبایی که متکی به عناصر تحریک و انتظار است.

«ابن مقفع» می گوید: «آورده اند که در کوهی از کوهها، درختی از درختان کهنسال بود که در آن هزار آشیانهٔ کلاغ قرار داشت... در نزدیکی این درخت، غاری بود که در آن هزار جغد منزل داشتند...» یا در جای دیگر می گوید: «آورده اند که شیری در سرزمین پرآب و علفی می زیست. در این سرزمین به خاطر کثرت آب و گیاه، حیوانات درنده نیز بودند...»

باز می گوید: «شیر دارای کشوری بود که در آن درندگان:

گرگها، شغالها، روباه‌ها، یوز پلنگها و پلنگهای بسیاری بودند...»
طرح این تعداد از حیوانات به زودی خواننده خردسال را به
تصور جنگل (یا باغ وحش) بزرگی می‌کشاند که همه حیوانات را در بر
دارد و گویا، شهر بزرگی است که در آن حیوانات، از سلطان جنگل
گرفته تا ضعیف‌ترین و کوچک‌ترین حیوان موجود در جدول انواع
حیوانات، می‌چرند.

این تخیل و تصور، به زودی از طفل، انسانی با الگویی دیگر
می‌سازد که کلیله و دمنه را با اشتیاق و شوق فراوان می‌خواند؛
به گونه‌ای که در برابرش افقهای تخیلی جدیدی قرار می‌گیرد که با
تصویری از جهانی که شرح آن را خوانده است، بر ذهنش نقش
می‌بندد.

«ابن مقفع»، از عنصر «انتظار» هم، استفاده فراوان کرده
است؛ عنصری که باعث می‌گردد تا حادثه داستان ادامه یابد و آن را
جلو می‌برد. به ویژه آنکه «ابن مقفع»، هر داستانی را به داستانهای
قبل و بعد از آن به گونه‌ای ارتباط داده که هریک چون دانه‌ای از
سلسله یا رشته‌ای می‌باشد. بطور مثال می‌گوید:

«بدان هر کس که با مشقت سخن گوید یا کاری نماید که
در خور او نیست، به او آن می‌رسد که به میمون از جانب درودگر
رسید. دمنه گفت: مگر چگونه شد؟ گفت...»

یا، «زنهار، مثال تو، مثال مرغ ماهی خوار می‌شود که اراده
نمود تا خرچنگ را بکشد، ولی خود کشته شد. کلاغ گفت: قضیه از
چه قرار بود؟ شغال پاسخ داد...» و باید به تمام مطالب گذشته،

تصویرهای مضحک و کاریکاتورهایی مثل «پرواز کبوتر در داخل فضای تور...» یا «سوار شدن قورباغه بر مار و میمون بر لاک پشت و...» را افزوده است.

در «کلیله و دمنه»، مسایل زیادی است که نیازمند تحقیق و پیرایش است.

مثل تحقیق از انواع حکمتها و مثالهای حیوانی (یا حیوان در ضرب المثلهای «کلیله و دمنه») و دانشهایی «که ابن مقفع» آنها را بکار گرفته و بالاخره مسایل تربیتی و اجتماعی که کتاب مطرح می‌کند. البته، همه این موضوعات در چهارچوب بحث ما نیست. به هر حال، «کلیله و دمنه»، به عنوان کتابی باقی مانده است که خردسال و بزرگسال به یک اندازه از آن بهره می‌جویند.

باورقی‌ها

(۱) — «نابغهٔ ذبیانی»، از بزرگترین شاعران دوران جاهلیت (وفات ۵۳۵ —

۴۰۶ میلادی)

(۲) — «ابوالعلاء معری»، شاعر و متفکر نابینای عرب (۹۷۹ — ۱۰۵۸

میلادی).

(۳) — «ابوعثمان جاحظ»، دانشمند عراقی (۷۷۵ — ۸۶۸ میلادی).

(۴) — دوران عباسی بین سالهای ۷۵۰ تا ۱۲۵۸ میلادی بود.

● شخصیتها در قصه‌ها

شخصیتها در داستانهای کودکان، نقش عظیمی در جذب آنها و پیوند دادنشان با حوادث قصه دارند؛ زیرا حوادث، بدون قهرمانها (شخصیتها) به وجود نمی‌آیند. شخصیتها به حوادث شور می‌بخشند و آنها را به سوی هدف مطلوب به پیش می‌رانند.

به همین خاطر، شخصیتها برای وقایع و حوادث در حکم چرخها و محرکها به شمار می‌آیند، یا مثل روح برای جسد. شخصیتها در داستانهای کودکان، از لحاظ ظاهری متنوع و گوناگونند و در اشکال مختلف ظاهر می‌شوند.

مطلب فوق به این نیاز دارد که هنگام نقل صفات یک حیوان، دقت کنیم تا حقیقت را تحریف نکنیم؛ چرا که بیان مطالب

غیر صحیح راجع به شخصیت و صفات یک حیوان، به کودک معلومات غلطی می‌دهد که تغییر دادن این باورهای غلط، در آینده، دشوار است. در نتیجه، هم فرصت برای آموزش صحیح وی از دست می‌رود و هم او را دچار اشتباه کرده‌ایم.

مثلاً هنگامی که در ذهن کودک، «سگ» به عنوان حیوانی امین، مخلص و دوست، و «گره» به صفاتی چون چابکی و نرم‌خویی، و «میمون» به تقلید و انس با انسان و انجام حرکات نمایشی، و «دلفین» به هوش سرشار، و «روباه» به خباثت و زیرکی و... شناخته شدند، تغییر دادن این معلومات در وی بسیار دشوار است. به‌ویژه، تحقیقات «کاسیل» آشکار کرد که انتقال معلومات راجع به حیواناتی که در قصه‌های کودکان بیشتر بکار گرفته می‌شوند، آسانتر صورت می‌پذیرد.

در مجموع، به علت همین پذیرشی که در کودک وجود دارد، باید قبول کرد که «تصویر واقعی حیوان» باید به او ارائه شود. در زیر، مطالب فشرده‌ای پیرامون حیواناتی که بیشتر در قصه‌های کودکان مطرح می‌شوند، می‌آوریم:

خرگوش: حیوان کم‌هوش و ترسویی است و در داستانها نیز همین نقشها را داراست.

ماز: در قصه تبلور دشمن خائنی است که هیچگاه نمی‌توان بدان اعتماد کرد.

راسو: نظیف، چابک و حيله‌گر است و در داستان از او به عنوان قهرمانی که همیشه از مشکلات رهایی می‌یابد؛ همچنین در

رابطه دوستی مثبت بین انسان و حیوان می‌توان استفاده کرد.

قورباغه: حیوانی است صلحجویی آزار و همیشه در دام دیگران می‌افتد.

غزال: حیوان بی‌آزاری است که در قصه، نقش دوستی مثبت را بازی می‌کند.

زرافه: این حیوان نیز، نقش حیوانی صلحجویی آزار را ایفا می‌کند.

اسب: حیوانی مشهور به شجاعت، خوش اندامی، پرش، هوش، صبر و تحمل رنجهاست.

شتر: از حیوانات کینه‌توز، کم‌هوش، صبور و بیپاک است. شخصیتی است که در داستانهای حیوانات، کمتر مطرح می‌شود و اگر طرح گردد باید تجلی همین صفات باشد.

فیل: پرخور و در برابر خطر صبور است و به خوبی می‌تواند از خودش دفاع کند.

موش کور: مانند خرگوش در زیر زمین زندگی می‌کند؛ تنهاست و به دنبال جستجوی دوستی برای خود نمی‌باشد. حیوان درنده‌خویی است که همواره در حال جنگ و ستیز، حتی با هم‌نوعانش می‌باشد.

علیرغم صفات متعدد فوق که می‌توان از آنها بهره جست، از این حیوان، کمتر در قصه‌های کودکان استفاده می‌شود.

جوجه تیغی: حیوانی است تنبل که از خودش، با تیغهایش دفاع می‌کند. صفت غیرمعروفی دارد که در داستانها هم کمتر مطرح

می‌شود: یعنی قدرت پرش زیاد. و حتی به همین خاطر، وی را جزء پرندگان به شمار آورده‌اند! زیرا می‌تواند تا ۵ متر بپرد.

خرس: حیوانی حیل‌ه گر، کنج‌کاو، محتاط، هوشیار و قوی است و با وجود وزن سنگینش، چابک است.

البته خرس با وجود اینکه نقش مهمی را در قصه‌ها به عهده دارد، در قالبی مغایر با صفات حقیقی اش، بکار گرفته می‌شود. زیرا نقش حیوان کودن — یا حداقل غیرزیرک — را ایفاء می‌کند: به ویژه آنکه اگر در قصه روباهی نیز مطرح باشد. ولی این مسأله، صحت ندارد؛ چرا که چگونه ممکن است حیوانی بتواند از رودخانه ماهی صید کند و از لانه زنبور، عسل بریاید بدون اینکه صدمه‌ای ببیند؛ آن وقت کودن و احمق هم باشد؟!

گفتار: شبیه سگ است، زوزه‌ای وحشتناک و تنفرآور دارد ذاتاً ترسو و مردارخوار می‌باشد.

سگ: حیوانی امین و با صداقت است و دارای ششم قوی و سرعت زیاد. مطیع، خوش اندام، زیرک و مدافع در برابر خطر می‌باشد. در قصه‌ها نقش دوست مثبت را ایفاء می‌کند.

چلپاسه: رنگش تغییر می‌یابد و در قصه‌ها نقش انسانهای منافق را بازی می‌کند.

گنجشک، سهره و آشیانه‌باف: پرندگان صلحجو و متکی به نفس دریافتن غذا و ساختن آشیانه می‌باشند.

شخصیت پرندگان (به ویژه پرندگان کوچکتر از کبوتر) در قصه‌های کودکان سبمل انسانهای صلحجو بوده، لانه‌هایشان رمز

سرزمین و وطن و دفاع آنها از آشیانه هایشان دفاع انسان از زمین و وطن می باشد.

مورچه: حیوانی است اجتماعی، پرکار، با هوش و ضعیف در برابر خطر.

جیرجیرک: از لحاظ کار و زندگی دقیقاً بر عکس مورچه است، لذا داستانها و ضرب المثلهای فراوانی وجود دارد که این دو را با هم در دو نقش متضاد مطرح کرده اند.

الاغ: حیوانی است کودن، پر صدا و صبور. در قصه، بیشتر نقش موجودات کودن را ایفاء می کند.

دوباه: زیرک، حيله گر و خیانتکار است.

گرگ: زیرک، حيله گر و خیانتکار، خبیث و درنده خو است.

شیر: حیوانی است قوی و در قصه سمبل قدرت و زندگی مرفه است.

طاووس: حیوانی زیبا، مغرور و خودخواه است و در قصه ها کمتر مطرح می شود ولی اگر مطرح گردد نقش خودخواه را ایفاء می کند.

خروس: سمبل خبر و خودخواهی است.

تطبیق و ارائه نمونه ها

«عبدالله بن مقفع» در کتابش «کلیله و دمنه»، حیوانات زیادی را بکار گرفته؛ چه آنهایی که بر زمین راه می روند و چه

آنهايي که در دريا شنا مي کنند يا در فضا پرواز مي کنند. در بين آنها، حيوانات معروف و مأنوس، کيميا ب و نادر، خرافي و تخيلي وجود دارد که وي اغلب داستانهايش را براساس آنها پي ريزي کرده. از انسان و نيز جماد نام برده و در زندگي، هيچ چيز کوچک يا بزرگي را فرو نگذاشته، مگر اينکه آنرا در داستاني يابه عنوان مثال در جمله اي آورده، يا در حکمتي گنجانيده است.

شخصيت حيوان چيست؟

بهترين چيزي که به سؤا ل ما پاسخ داده و تعريف دقيق و کافي از شخصيت حيوان ارائه مي دهد، مطلبي است که «جاحظ» در جلد اول از کتاب خود، «حيوان» مطرح کرده است.

«جاحظ» که معاصر «ابن مقفع» بود، مي گويد: «همه اجسام جهان و رابطه آنها با يکديگر بر سه نوع است: متفق، مختلف و متضاد. همه در يک جمله، يا جامدند يا نامي (رشد کننده).

نامي بر دو قسم است: حيوان و نبات... و حيوان بر چهار قسم است: رونده، خزنده، پرنده و شناگر. البته هر پرنده اي راه هم مي رود و در اين ميان، حيوانات «رونده»، بر چهار قسم هستند:

انسانها، جانوران درنده، جانوران غير درنده، حشرات. گرچه حشرات هم در حقيقت، به درندگان و چهار پا يان شباهت دارند. همه پرندگان، يا درنده اند يا غير درنده اند و يا حشره. پرندگان درنده نيز بر دو قسم مي باشند.

برخی وحشی و بعضی در بند هستند که بیشتر آنها، پرندگان کوچکتراز کرکس هستند که برخی گوشتخوارند و بعضی خیر.» اکنون، پس از بیان مطالب کتاب «جاحظ» پیرامون حیوان، می‌پرسیم که «آیا حیوان سخن می‌گوید یا سخن گویی حیوان نیز خود رمز و سمبل و تخیل به شمار می‌آید؟!»

«ابوعثمان جاحظ» می‌گوید: «آری!» ولی از ما می‌خواهد که بخش اول از کتابش را بخوانیم:

«... پس حیوان در فرهنگ عرب به زبان فصیح یا عامی سخن نمی‌گوید. لذا می‌توان حیوانی را که همیشه از خود صدا خارج می‌کند «ساکت» و حیوانی را که هرگز سخن نمی‌گوید «متکلم» فرض کرد و از این رو است که می‌بینیم آنها بانگ برمی‌دارند، بعبع و پارس می‌کنند، شیهه، زوزه و نعره می‌کشند یا صدایی آهسته از خود درمی‌آورند. قوقولی قوقو، میومیو، قدقد، قارقار و غرش کرده و یا (چون مار) فش فش می‌کنند.»^۱

در چنین هنگامی، سخن گفتن از حیوان، چیزی نیست که به‌طور گذرا طرح شود و یا تنها میان سطور نوشتارها و زینت بخش کتابها باشد؛ بلکه حیوان به‌خاطر هدفی در داستانها بکار گرفته می‌شود و در جایگاه خویش، در چهارچوبی مناسب با همان ویژگیها و رفتارهای حیوانی مطرح می‌گردد.

ولی چگونه بکارگیری این صفات موفقیت‌آمیز می‌شود؟ برای ارائه نمونه (از طرح موفقیت‌آمیز حیوان در قصه)، داستانی از داستانهای کلیله و دمنه را — از باب اول آن — نقل

بوزینه و مرد درودگر

این قصه و قصه‌های دیگر از زبان دوشغال (کلپله و دمنه) نقل شده است. این دو، ارائه دهنده شخصیتها و نمونه‌هایی از حیوانات و نشان دهنده حقیقت روابط بین حیوانات و رفتارهای مناسب برخی از آنها با یکدیگر و با محیط پرورششان و تلاش آنها برای شکار کردن یا فرار از شکار شدن، هستند.

دوشغال نسبت به انسان نقش راوی را دارند. قصه می‌گوید:

دمنه گفت: «آن قضیه چگونه بود؟»

کلپله گفت: «آورده‌اند که بوزینه درودگری را دید که بر چوبی نشسته و آن را می‌بُرد و دو میخ پیش او بود که هرگاه یکی از آن میخها را بکوفتی، دیگری را که قبل از آن کوفته بودی، برآوردی. در این میان (مرد) به حاجتی برخاست. بوزینه بر چوب نشست و بُریدن گرفت از آن جانب که بریده بود اُنِشِین او در شکاف چوب آویخته شد و آن میخ که در کار بود پیش از آنکه دیگری بکوفتی، برآورد و هر دو شق چوب به هم پیوست و اُنِشِین او محکم در میان چوب بماند. از درد رنجور گشت و از حال بشد. درودگر باز رسید و او را دستبردی نمود سره، تا هلاک شد.^۲»

قصه مذکور از نوع قصه کوتاه است و حجمش از هشتاد واژه تجاوز نمی‌کند و هدفش نیز بدون هیچ مشکلی قابل درک است. به ما می‌فهماند که دمنه از کلپله درخواست حل مشکلش را می‌کند، ولی

کلیله راه حل را به صورت صریح و مستقیم مطرح نمی‌کند، بلکه دمنه را راهنمایی می‌کند و این راهنمایی به صورت طرحی داستانی، تشویقی و روان — نسبت به آن زمان — مطرح شده است؛ با اینکه این ویژگیها از اسلوب فنی ادبیات جدید است.

«بوزینه و درود گر» علیرغم اینکه از کتاب کلیله و دمنه است ولی جزء فرهنگ ملی محسوب شده و رنگ و بوی فرهنگ انسانی و بین‌المللی به خود گرفته است. قصه، ما را به حقیقت مهمی آگاه می‌کند که رفتار میمونها و تمایل آنها به تقلید است. به طوری که آنچه که میمون در قصه انجام داد، مخالف با طبیعتش نبوده، کاملاً بر آن منطبق می‌باشد. میمون این کار را کرد ولی به تقلید از نجار و بدون آنکه اصول کار را بشناسد. لذا فرجامش در داستان به گونه‌ای قانع کننده و طبیعی مطرح شد. (قانع کننده نسبت به خواننده و طبیعی نسبت به میمونی که مشهور به تقلید بدون قدرت تفکر و اندیشه می‌باشد.)

«ابن مقفع» توانسته میمون و رفتارش را در جایگاهی مأنوس و مناسب با طبیعت حیوانی ای که از آن بهره‌مند است، مطرح کند و اگر این صفات در مورد حیوانی غیر از میمون پیاده می‌شد، به اندازه‌ای که در نقش میمون قانع کننده بود، طبیعی نمی‌نمود.

زیرا برای میمون، دستی چون انسان و تفکری شبیه به انسان در نظر گرفته شده است و اندامش هم، او را برای انجام این کاریاری می‌کند، لذا کاری (میخ کوبیدن به تخته‌ها) را که به عنوان قهرمان داستان انجام می‌دهد، با رفتار و عملش مناسب و متناسب می‌باشد.

داستان دلالت بر اطلاع «ابن مقفع» از طبیعت حیوانی و زندگی وی می‌کند و شناخت «ابن مقفع» از این موضوعات، باعث شده تا داستان مذکور به گونه‌ای واقعی، حقیقی و قانع کننده پرداخت شود و از جمله فواید این داستانها، دستیابی به اهداف طرح حیوان در داستان می‌باشد.

یکی از رفقا که از فرانسه دیدار کرده بود و در آنجا سکونت داشت برایم نقل کرد که نویسندگان کودک در فرانسه، به باغ وحش می‌روند و هفته‌ها در نزد حیواناتی هستند که می‌خواهند آنها را به عنوان قهرمان در داستانهایی که برای کودکان می‌نگارند؛ مطرح سازند!

هدف، تأکید و به همراه آن، تثبیت آگاهی این نویسندگان از طبیعت حیوان است. توجه کنید که آیا ما نیز چنین کاری را انجام می‌دهیم؟ با اینکه می‌دانیم کودکان، کودکان فرانسه هستند (و اگر بخواهید، می‌توانید به تمام کودکان اروپا و کشورهای پیشرفته عمومیت بدهید) که به آسانی می‌توانند به باغ وحش بروند و حیوانات را ببینند؛ چه حیوانات اهلی (به علت نزدیکی و مجاورت آنان به ما، که چشم به دیدنشان عادت کرده) و چه حیوانات درنده را. این کار در کودک اثر می‌گذارد زیرا این عمل، دقت کودکان به قصه‌ای هم که قهرمانش حیوانی است که می‌شناسند و شکلش را دیده‌اند و روزی (در باغ وحش) در برابرش ایستاده‌اند را، بیشتر می‌کند. یعنی آنها از شخصیتی مطلب می‌خوانند که او را دیده‌اند و درک کرده‌اند و برای آنان ناشناخته نیست.

این آگاهی، انتقال علم — پیوند — را آسان می‌کند و در چنین موقعیتی است که نویسنده از طریق شخصیتی که به کودک نزدیک است، به کودک می‌رسد: شخصیت سحرآمیزی که کارهای مخصوص به خود دارد و در «حیوان» تبلور یافته است. قصه دیگری از فرهنگ ملی خود نقل می‌کنیم که شهرتش از نام نویسنده‌اش بیشتر شده و نام نویسنده‌اش به دست فراموشی سپرده شده است:

میمون و فروشندهٔ فینه‌ها *

قصه می‌گوید: «حکایت شده که فروشندهٔ فینه‌ها، روزی به عنوان دوره گردی و فروش فینه‌هایی که ساخته بود، از خانه خارج شد و بعد از گردش در اطراف شهر، تصمیم گرفت استراحت نماید تا خستگی از تنش بیرون رود. در جستجوی مکانی برای استراحت برآمد و سرانجام درختی یافت؛ فینه‌ها را به کناری نهاد و زیر سایه درخت برای خواب کوتاهی، به پشت خوابید. ولی در خواب عمیقی فرو رفت.

وقتی از خواب بیدار شد، به اطرافش نگاه کرد اما فینه‌ها را ندید. تعجب کرد و در حیرت فرو رفت. برخاست و به بالای درخت نگاه کرد. میمونی را دید که به او نگاه می‌کند و فینه‌ها را در دستش گرفته است. (میمون رنگ سرخ را دوست دارد و فینه‌ها، قرمز بودند.) مرد فهمید که میمون‌ها، هنگام خواب، فینه‌هایش را به سرقت برده‌اند.

* «فینه» به معنی «کلاه» می‌باشد.

به فکر فرو رفت تا وسیله ای را برای باز گرداندن فینه های رבוده شده، بیابد. به این نتیجه رسید که کلاهش را از سرش بردارد و به طرف میمون پرتاب کند. این عملش باعث شد تا همه میمونها، فینه هایی را که بر سرهایشان گذارده بودند، به طرف وی پرتاب نمایند! به این ترتیب، مرد توانست کالاهای مسروقه اش را به دست بیاورد.»

قصه مذکور^۳ که جزء فرهنگ ملی ماست، مجموعه ای از حقایق مشهور از میمونها را در ضمن سیاق داستانی فنی و زیبا مطرح کرده است:

- میمونها معروف به تقلیدند و تقلید را دوست دارند.
- میمونها رنگ سرخ را دوست دارند و کلاهما قرمز بودند (رنگ سرخ در میمونها موجب برانگیخته شدن غریزه تقلید می شود).
- محل وقوع حادثه قابل زیست برای هر دو (انسان و حیوان) می باشد.

این قصه، مثل قصه قبل، قانع کننده و روان می باشد و کاری را که این میمون و میمونهای بالای درخت انجام می دهند، مخالف طبیعت حیوانی آنها نیست. به علاوه، عملیات بازپس گیری کلاهما برای خوانندگان خردسال، به گونه ای منطقی، قانع کننده و قابل درک می باشد.^۴

اینک قصه هایی را نقل می کنیم و سپس به نقد و بررسی آنها می پردازیم:

الاغی که خواب می‌دید پرواز می‌کند

«نقل کرده‌اند، در روزگاران گذشته الاغ باهوشی بود که حیوانات جنگل او را می‌شناختند. یک روز الاغ تصمیم گرفت ازدواج کند. جستجویش را برای یافتن همسری که دارای صفات شایسته‌ای باشد، آغاز کرد.

اما پس از مدتی، امیدش تبدیل به ناامیدی گردید، چرا که میان همجنسان خود، الاغی را نیافت که دارای ویژگیهای مطلوب او باشد. پس از چند سال، دوباره تصمیم گرفت که بار دیگر برای دستیابی به همسری شایسته به جستجو برخیزد. چاره‌ای پیدا نکرد جز اینکه (برای یافتن چنین همسری) بار سفر بریندد.»

داستان، جریان خود را با وقایع بعدی ادامه می‌دهد و به الاغ بالهایی می‌دهد تا در خواب، بر گرد جهان (برای جستجوی همسر مطلوبش) پرواز کند.

نقد داستان

نویسنده، شخصیت الاغ را به عنوان شخصیتی استعاری مطرح ساخته و او را قهرمان قصه خود قرار داده. به او عقل بخشیده تا شکیبایی پیشه گیرد و او را مجهز به دو بال کرده است تا برای یافتن همسری شایسته، در جهان پرواز کند و بالا تر از همه آنها، الاغ دارای هوش زیادی است!

قصه، به عقیده من، تلاشی است ناموفق. با آنکه نویسنده در این زمینه دارای تجربه‌های موفقی نیز می‌باشد. زیرا در اینجا، او رفتار

انسان را بر حیوانی پیاده کرده که نامش الاغ است و متصف به حماقت نزد عموم مردم، نیز مشهور به این صفت می‌باشد. تاجایی که افرادی را که رفتاری ناشایست دارند، در مواقع خاص به این اسم لقب می‌دهند و می‌گویند: «ای الاغ!»؛ کاری که صفت کودنی و حماقت را به این حیوان پیوند می‌زند، صفتی که کسی قادر به زدودن آن نیست. این از ناحیه الاغ، اما نسبت به رؤیا و خواب دیدن وی، این نیز صفتی است که از میان جمیع کائنات زنده، تنها انسان دارای آن است؛ لذا اگر قصه در مورد حیوانی غیر از الاغ می‌بود که صفاتی را که نویسنده بر الاغ بار کرده است در آن حیوان جمع می‌بود، نویسنده از موفقیت بیشتری بهره‌مند می‌شد.

با توجه به اینکه صفات معین و از قبل آماده‌ای برای حیوانات وجود دارد که مشهور است و نویسنده کاری جز بکارگیری این ویژگیها، ضمن جریان وقایع داستان ندارد.

اگر قصه دیگری که در آن نیز الاغ، به عنوان قهرمان قصه مطرح شد نقل کنیم، در می‌یابیم که این داستان با داستانی که نقل کردیم در بکارگیری شخصیت حیوان تعارض دارد.

اکنون ببینید چگونه موضوع استفاده از حیوان، به طور کامل مطرح می‌شود:

الاغ آوازه خوان^۶

داستان، حکایت از گفتگویی می‌کند که بین الاغ و شغال در شبی رخ داده است. علت اینکه این دو حیوان در کنار هم بوده‌اند،

گرسنگی آنها بوده است، که پس از گردش و جستجو، باغی پر از
خیارهای رسیده یافته اند. هر دو وارد باغ می شوند و تا می توانند می خورند و
این دیدار، باز هم تکرار می شود.

الاغ پس از خوردن احساس می کند واقعاً خوشبخت است! لذا به
شغال (همانطور که در بحث کلیله و دمنه گفتیم، شغال حیوان باهوش
و زیرکی است) می گوید:

— ... احساس می کنم که دلم می خواهد آواز بخوانم!

شغال در پاسخش گفت:

— عمو الاغ! آواز نخوان. زیرا آواز تو خوشی ما را از بین
می برد و باعث گرفتاری و دردسر ما می شود.

الاغ گفت:

— من احساس می کنم کاملاً خوشبختم. دوست دارم آواز

بخوانم، آوازی زیبا!

شغال گفت:

— عمو الاغ اصلاً آواز بخوان، تازه کسی جلودار صدای تو

نیست!

الاغ گفت:

— تو حسودی و آواز (مرا) دوست نداری...

نقد داستان

حیواناتها (الاغ و شغال) به آسانی با هم جمع می شوند، چرا
که هم خانواده اند. هر دو گیاهخوار و سبزیخوارند. به ویژه آنکه،
گرسنگی، این دورا به هم مربوط می ساخت و باعث دیدارهای مجدد

آنها می‌شد. پس دوستی این دو، هم ممکن است و هم صحیح؛ هم از لحاظ محیط زیست و جغرافیایی و هم تجانس حیوانی.

الاغ پس از آنکه شکمش پر شد، احساس کرد که احتیاج به آواز خواندن دارد، و این برای موجود زنده، امری طبیعی است؛ وقتی غذا می‌خورد، احساس خوشبختی می‌کند و این حالت، در اینجا، منطبق بر الاغی است که خواست آواز بخواند.

نویسنده، الاغ را به گونه‌ای مناسب مطرح کرده و صفتی از صفاتش را گرفته و در سیاق قصه گنجانیده، به گونه‌ای که حادثه قصه، واقعی، قانع کننده و طبیعی است. داستان در پایان نیز، از جدّایتی برخوردار است و آن این است که الاغ، عکس العمل آواز خواندن خود را می‌بیند.

اگر به جای الاغ حیوان دیگری (غیر از الاغ) بگذاریم، قانع کننده نخواهد بود؛ به علاوه عرعر الاغ، کشاورزان مزارع مجاور را متوجه این نکته کرد که در مزرعه دزد وجود دارد، لذا آن دورا پیدا کردند، بدون آنکه الاغ از نتایج کارش آگاه باشد. و این همان است که الاغ را به حیوانی احمق معروف کرده است در حالی که شغال که حیوان با هوشی است، از نزد وی فرار کرد و ترجیح داد که دوستش به تنهایی آواز بخواند و به همین جهت، خودش را از دام نجات داد. از دامی که کشاورزان برای الاغ تدارک دیده بودند.

الاغ فراری

قصه، حکایت از الاغی می‌کند که هر روز، برای آوردن شیر

گوسفندان به آغل برده می شود و پس از آوردن شیر، بقیه روز را در مرتع می گذرانند. تمام چیزی که از او می خواهند، همین است. علیرغم این مطلب، او همیشه قرق می کند که «زندگی به من ستم کرد.»

دو گاوی که با او کار می کنند، به او نصیحت می کنند که از اندیشه فرار، منصرف شود؛ چرا که در دنیا، جایی را پیدا نمی کند که بدون کار کردن، غذا بخورد و بخوابد و هر جا که برود، لازم است که کار کند یا از گرسنگی بمیرد. ولی الاغ، نظر آنها را رد می کند و به فکر خودش برای فرار اصرار ورزیده و می گوید که زندگی در جنگل، صدمه بار بهتر از اینجا است، چون آنجا همه چیز فراوان است. گاوها وقتی می فهمند که او حیوان لجوجی است، تنه اش می گذارند.

در همان زمان، الاغ به قصد جنگل، از منزل صاحبش فرار می کند و وقتی به جنگل می رسد، نفس عمیقی می کشد و می گوید:

— اینجا واقعاً برایم مناسب است.

در جنگل، الاغ به خرگوش، سگ شکاری، دارکوب و بالاخره به سنجاب بر می خورد که از او می خواهد بدون اجازه از آب نیاشامد؛ زیرا این آب، مخصوص حیوانات جنگل می باشد.

ولی الاغ به او پاسخ می دهد:

— من دیگر جزء ساکنین جنگل به شمار می آیم.

سنجاب می خندد و مخفی می شود.

در همین هنگام، گرگ گرسنه ای در مقابل الاغ ظاهر می شود و از او می خواهد که از جایش تکان نخورد. گرگ گرسنه زوزه می کشد و دندانهای تیزش پیدا می شود:

— آماده باش که الآن تو را می‌بلعم.

الاغ احساس می‌کند که نیاز به گریستن دارد. چون شروع به عرعر می‌کند، جنگل از پژواک شدید بانگش می‌لرزد. حیوان درنده (غش می‌کند و) بر زمین می‌افتد. شکارچی ظاهر می‌شود... و گرگ غش کرده را بر پشت الاغ می‌گذارد. الاغ اعتراضی نمی‌کند و رهسپار روستا می‌شود!

نقد داستان

قصه با همه فشردگی اش، شخصیت الاغ را — با همان دیدگاهی که در داستان الاغ آوازخوان مطرح شده — به ما ارائه می‌دهد؛ شخصیتی که متصف به لجاجت و حماقت... است. داستان توانسته شخصیت حیوان را ضمن صفاتش مطرح کند، آنهم ضمن سیاق داستانی سرگرم کننده، با وقایعش، که به گونه‌ای حقیقی وقایع کننده بیان شده است.

قصه تنها به بکارگیری حیوان اکتفاء نکرده، بلکه از صفاتش نیز استفاده کرده است، با بیان ارزش کار از زبان گاوها:

«جایی را نمی‌یابی که کار نکنی و غذا بخوری... باید کاری بکنی... یا اینکه از گرسنگی بمیری....»

الاغ خوشحال از کارش (مثل حیوانی غیر اهلی) به سوی جنگل فرار می‌کند به این دلیل که جنگل، بهشت رویاهاست و او می‌تواند هر چیزی را بدون آنکه چیزی در مقابلش بدهد، بدست بیاورد.

داستان، بر این حقیقت تأکید می‌کند که الاغ حق ندارد درجایی غذا بخورد که کار نکرده است (این حقیقت از زبان سنجاب بیان شده است).

نتیجه مهمی که از داستان گرفته می‌شود — داستانی که گروهی از حیوانات (مثل گاو و نرو ماده، الاغ، سنجاب و...) را مطرح کرده است که محیط و طبیعتی واحد، آنها را گرد هم جمع کرده است... — این است که کار، اساس و روح زندگی است و انسان بیکار ارزشی ندارد و کسی که کار را برای راحت طلبی ترک کند، به او همان می‌رسد که به الاغی رسید که در جستجوی آسایش، کار را رها کرد ولی کار را در انتظار خویش دید.

در خلال مقایسه ساده‌ای که به عمل آوردیم، برای ما واضح شد که بکارگیری حیوان (که در داستانهای مذکور در وجود الاغ تبلور یافت) در داستان اول ناموفق و غیر صحیح بوده، در حالی که در داستانهای دوم و سوم صحیح، موفق و به همراه آن قانع کننده نیز بوده است.

مهمانخانه گرگ^۸

خلاصه داستان:

«در جنگل بزرگی، گرگی زندگی می‌کرد. مهمانخانه بزرگی برای خودش بر پا کرد و از تمام حیوانات دعوت کرد تا با پرداخت بهای اندکی، در آن غذا بخورند و اعلام کرد که حیوانات جنگل را دوست دارد. ولی بعضی از آنها، حرفش را باور نمی‌کردند.

روز دَوم این دعوت بود که خرگوش و لاک پشت و طاووس جمع شدند و تصمیم گرفتند تا در مورد این قضیه با سنجاب مشورت کنند.

سنجاب گفت: «ادعای گرگ دروغ است، هر حیوانی که داخل مهمانخانه شده ناپدید گشته است.» ولی خرگوش ضمن رد حرف سنجاب، گرگ را دوست حیوانات و سخنش را مورد اعتماد دانست و مدعی شد که گرگ با این عملش می‌خواهد به حیوانات نیکی کرده و آنها را خوشبخت کند و تصمیم گرفته است که دیگر به آنها خیانت نکند.

نقد داستان

داستان در ۶ صفحه با ۲۳۱ واژه نوشته شده و در پایان قصه، سؤالی برای کودکان مطرح شده است که «دوستان خرگوش چکار باید بکنند؟»

کلمات داستان با خط خطاط نوشته شده و بطور اُفست چاپ گردیده است. کتاب، علاوه بر نقاشی پشت جلد که تکراریکی از نقاشی‌های داخل کتاب است، با دو نقاشی دیگر آراسته شده است: یکی از اجتماع خرگوش، طاووس، لاک پشت و سنجاب و دیگری از گرگ و خرگوش.

اساس قصه را، گفتگوی حیوان با حیوان تشکیل می‌دهد؛ یعنی بین پنج نوع از حیوانات که عبارتند از: گرگ، خرگوش، طاووس، سنجاب و لاک پشت. میان این حیوانات، گرگ گوشتخوار است، در

حالی که خرگوش گیاهخوار و جونده است. با این همه، هر دو در جنگل بزرگی (محل وقوع حادثه قصه) که همانند هتل بزرگی در بردارنده خانه های حیوانات (کوچک و بزرگ، ضعیف و قوی) است؛ زندگی می کنند.

«مهمانخانه گرگ» با مقدمه ای — یا مدخلی — برای قصه، آغاز می شود؛ سپس گفتگوی بین حیوانات است. شخصیت های قصه حادثه قصه را از نقطه ای به نقطه دیگر انتقال می دهند تا اینکه قصه با سؤالی پایان می پذیرد که هدف آن، حرکت طفل به بیان درک خود از قصه است. به اضافه اینکه قصه خود باعث پویایی کودک خواهد شد، زیرا کودک خود را تنها خواننده و پذیرنده وقایع آن نمی داند، بلکه خود را شریک حوادث آن به شمار می آورد.

«خیر عبدربه» (نویسنده قصه) به درستی تصویر داستانی مناسب با درک کودک را ارائه داده است. کودک با خرگوش آشناست و خرگوش هم که، در حوادث قصه، نقش اول را داراست؛ لذا کودک به او عشق می ورزد. زیرا کودک همیشه به ضعیف عشق می ورزد و همین باعث می گردد که ذهن کودک برای کشف دامی که گرگ برای خرگوش تدارک دیده، پویا شود. یعنی درست همان چیزی که کمک زیادی به فهم قصه می کند، به ویژه آنکه داستان مناسب برای کودکان مرحله دوم و سوم (۱۲-۶ سال) می باشد. جنگل، محل تلاقی حیوانات مذکور است. (این مسأله ما را به یاد کلیله و دمنه می اندازد، از لحاظ انعکاس نقشی در ذهن کودک از جنگل — که باعث رشد تخیل به گونه ای غیر مستقیم می گردد.)

مشورت کردن با سنجاب، که گرگ را از بالای شاخه می‌پایید، کاری صد درصد صحیح است؛ زیرا سنجاب بر بالای شاخه‌ها زندگی می‌کند و به خاطر موقعیت مکانی اش در کارها دقت و مراقبت دارد؛ لذا برای مشورت کردن، تواناست. حال باید دید که «آیا نویسنده در بکارگیری گرگ، خرگوش و سنجاب موفق بوده است؟» این مطلبی است که اکنون به آن می‌پردازیم:

گرگ حیوانی درنده و وحشی است. در طول عمرش عادت به شکار دارد، اما وقتی که پیر می‌شود. می‌بیند که دیگر نمی‌تواند غذایش را از طریق شکار حیوانات ضعیف تأمین کند. در چنین هنگامی باید از وسیله یا حيله‌ای بهره جوید تا غذایش را بدست آورد، در غیر این صورت با دست خودش عمرش را به آخر می‌رساند!

از چنین حیوانی که با هوش و حيله گراست جز این اندیشه که مهمانسرای بر پا کند و تأمین غذای حیوانات جنگل را بر عهده گیرد، کاری بر نمی‌آید. طبیعی است که مهمانهای او شامل همه آنها نمی‌تواند باشد، زیرا غذایش برای تمام حیوانات جنگل کافی نیست. در نتیجه، حیوانات کم هوش و کم تجربه هستند که حرف گرگ را می‌پذیرند؛ گرگی که ادعا می‌کند دوست حیوانات است و سهمیه غذای بسیار خوب آنها را هر روز می‌دهد.

اکنون نوبت بررسی دومین حیوان است.

خرگوش، از حیوانات جونده‌ای است که در دخمه‌های زیرزمینی زندگی می‌کند و همین مسأله باعث شده تا با دیگر حیوانات جنگل، کمتر ارتباط داشته باشد. در نتیجه از روشهای زیستن و

شناخت زندگی بی نصیب بماند و این بی ارتباطی، او را در تاریکی دخمه‌ها زندانی کرده، به طوری که ضعیف‌النفس پرورش یافته است و از هر چیزی می‌ترسد. به علاوه خرگوش را جزء حیوانات ترسو شمرده‌اند. همه این ویژگیها کافی است تا خرگوش ادعای گرگ را تصدیق کند.

پس خرگوش حیوانی است که اطلاعات کمی دارد و از قبل نیز تجربه به دام افتادن و تلاش برای فرار از دام یا شکار شدن، ندارد؛ پس طبیعی است که هوشش کم باشد و به آسانی در دامی که گرگ تدارک دیده، گرفتار آید (البته علیرغم اینکه سنجاب او را نصیحت هم کرد، ولی او نپذیرفت).

«بوی گوشت از مهمانخانه به هوا برخاست. با استشمام این بو، آب دهان خرگوش راه افتاد. پس دوان دوان، بطور غریزی رهسپار مهمانخانه گردید و در دامی که گرگ برایش مهیا کرده بود، افتاد و لقمه چربی برای گرگی گردید که بادست‌اویزهایش، در به دام افکندن او موفق شده بود.»

بدون تردید، بکارگیری این سه حیوان توسط «خیری»، باعث گردیده تا داستان موفق گردد. زیرا بکارگیری هرحیوانی با توجه به طبیعت حیوانی ای — که از آن بهره‌مند است — بوده است و با روشی که می‌تواند خواننده خردسال را قانع کند و پیامی را ارائه نماید که بعد آگاهی بخش قصه حامل آن است. آنجا که می‌گوید:

«افرادی که دارای صفات زشتی هستند، هر چه اعلام کنند که پیراسته از این ویژگیها می‌باشند، دروغ می‌گویند و این ادعاها را

به نفع خود و برای دستیابی به طمعهای خویش جهت خیانت و فریب دیگران مطرح می‌کنند. برای دستیابی به اهداف خود از راههای پرپیچ و خم می‌گذرند و... کسی که نصیحت دوست خویش را به هیچ انگارد، در دام دشمنانش گرفتار می‌شود و بهایش را می‌پردازد! «به همین خاطر، نویسنده از لحاظ پیام و انتقال آگاهی خود به خواننده به گونه‌ای موفق بوده است، چرا که ثابت نموده به محتوا و بیان آن در قصه، از خلال شخصیت‌هایی که در وجود حیوان تبلور یافته‌اند، مسلط است.

آواز خوانی موش^۱

گر به ای، موشی گرفت و طبق عادتش، قبل از دریدن موش و پیش از آنکه او را با چنگالش بگیرد و زیر دندانهایش له کند و بخورد... دوست داشت که شکنجه‌اش را طولانی کند. لذا از او پرسید:

— قبل از حرکت، دلت می‌خواهد چه کاری انجام دهی؟

موش در حالی که از ترس می‌لرزید، گفت:

— دوست دارم آخرین آوازم را بخوانم.

گر به خندید و گفت:

— موشها خوب آواز می‌خوانند؟!

موش پاسخ داد:

— بله، سرور من! تازه خوب هم ساز می‌زنند... من ربایی

دارم که با آن، هر روز ساز می‌زنم، اگر بخواهی می‌روم و آن را

می آورم تا برایت ساز بزنم!*

گربه سرش را تکان داد و گفت:

— خیال می کنی من اینقدر بی شعورم که رهایت کنم بروی؟! هرگز.
هرگز. می خواهم آوازت را بدون رُبَاب بشنوم.

موش شروع کرد به آواز خواندن، ولی آواز خواندنش به کسی
که می خواهد از دنیا برود، نمی ماند. بلکه آوازش از گربه ستایش
می کرد و از او به عنوان زیباترین و شجاعترین گربه های دنیا یاد
می نمود و اینکه صورتش چون ماه درخشان است و دمش ... گربه به
آوازش گوش فرا می داد و خوشحال بود...

چنگالهای گربه سست شد و موش را رها کرد تا به
آواز خواندنش ادامه دهد و خود به طرف آینه ای که در آن نزدیکی بود
رفت و با شگفتی به خود نگریست...
گربه گفت:

— الان برو فردا با دوستانت بیا تا آواز شما را بشنوم. رُبَابت را
هم فراموش نکن.
روز دوم گروهی از موشها آمدند و شروع به ثنا و ستایش
گربه کردند...

دیگر گربه بیشتر در آینه می نگریست و عادت شکار موش را هم
فراموش کرد... چون موشها زیاد شدند، صاحبخانه که مراقب رفتار
گربه بود، در حالی که او را می کشید، درون قفسی زندانی کرد.

* رباب: (به ضمّ اول) یک نوع ساز است.

موشها همچنان در اطراف قفسش آواز می خواندند و ساز می زدند و می رقصیدند.

صاحبخانه فهمید که گربه دیگر برایش سودی ندارد، پس او را در کیسه ای انداخت و به بیابان برد و رهاش کرد. در بیابان، گربه در جستجوی موشهایی بود که برایش آواز بخوانند و ساز بزنند و برقصد و آینه دیگری و... ولی عادت به شکار را فراموش کرده بود. لذا روز بروز لاغرتر می شد...

نقد داستان

داستان «آواز خوانی موش» گفتگویی است بین دو حیوان که یکی موش است و دیگری گربه.

«ولید معماری» (نویسنده قصه) دو شخصیت آشنا را که در واقعیت، نیز چنین هستند و با هم دشمنی ریشه دار و تاریخی دارند، مطرح کرده است.^{۱۰}

زیرا گربه دشمن موش است و موش دشمن گربه. با آنکه ممکن است در یک محیط و مکان زندگی کنند.

گربه معروف است به مهارت، و به هوش در شکار دشمنش — که موش است و همیشه در خانه، در کنار اهل منزل و بچه های خردسال آنان زندگی می کند. با توجه به ویژگیهایی چون چابکی و نرمخویی و محبوبیت که در او وجود دارد، در افسانه های کهن هم از او زیاد استفاده می شده است.^{۱۱} از حیوانات بزرگ، حتی مار نمی هراسد.

موش نیز، معروف به هوش، مهارت و حيله گری است و در اتاقهای خانه ها زندگی می کند و به خانه ها زیان می رساند، لذا گربه در کمینش بوده و مراقب رفتار و کردارش می باشد.

نویسنده، در قصه این مسایل را آشکار سلخته، آنها را در ضمن درگیری و طبیعت حیوانی ای که هریک از آن بهره مندند، مطرح نموده است. حيله و هوش از هر دو طرف، در دو حالت آشکار شده است.

اول - هنگامی که موش از گربه اجازه می خواهد که برود و رباب خود را بیاورد. گربه پاسخ می دهد که «خیر! تو گمان می کنی من تا این حد بشعورم که تو را رها کنم؟!» (در این جا تساوی بین دو طرف برقرار است.)

دوم - زمانی است که موش توانسته گربه را به رقص وادارد و او را ستایش کند به گونه ای که گربه فراموش کند در برابرش موشی است که باید نابودش نماید. (در این جا موش با زیرکی و حيله گری توانسته بر زیرکی گربه و حيله اش فایق آید و این «فریب دادن»، عملی طبیعی در بین تمام موجودات زنده این جهان است، حال، هر موجودی می خواهد باشد.)

این گونه نویسنده توانسته است شخصیت حیوان را در جایگاه خود مطرح کند. بدین ترتیب که از درگیری بین آنها و مهارت و هوشی که از آن برخوردارند، برای پیوند با کودک و انتقال پیام آگاهی بخش خود که «نتیجه غرور از قبل قابل پیش بینی است»، استفاده کرده است.

به علاوه، اگر خواسته باشیم تفسیری عمیق از آن بنماییم، قصه مذکور دارای بُعد سیاسی نیز می باشد.

گرگ و روباه^{۱۲}

«در یکی از روستاهای شوروی، پیرمردی با همسرش زندگی می کرد. یک روز به همسرش گفت: «غذایم را آماده کن، فردا برای صید ماهی خواهم رفت.»

روز بعد، مرد مقداری ماهی صید کرد و پس از آنکه داخل ارابه گذاشت، به طرف خانه اش حرکت کرد... بین راه روباهی را دید که وسط جاده افتاده بود... نزدیکش شد، روباه تکان نخورد. مرد گمان کرد که روباه مرده است، لذا خوشحال شد و با خود گفت: «به زودی همسرم با پوست آن برای خود پوستین زیبایی درست خواهد کرد.»

روباه را بلند کرد و میان ارابه — جایکه ماهیها را ریخته بود — خوابانید و سپس حرکت کرد. روباه که نمرده بود، ماهیها را یکی پس از دیگری، روی جاده پرتاب می کرد و پس از تمام شدن ماهیها، خودش هم از ارابه به زمین پرید.

پیرمرد به خانه رسید و به همسرش گفت: «برایت پوستی زیبا آوردم.»

پیرزن به ارابه نزدیک شد، ولی آن را خالی یافت؛ خالی از پوست و از ماهی!

روباه نشست و مشغول خوردن ماهیها شد. گرگ نزدیک وی

آمد و گفت: «آفرین عموروباه! با خوشبختی و سلامتی بخوری.
یک ماهی به من بده!»

روباه به او پاسخ داد: «برو خودت صید کن... برو طرف
رودخانه دُمت را توی حفره یخ بگذار و این کلمات را تکرار کن که
ای ماهیهای بزرگ و کوچک! به دم من بچسبید. همان موقع ماهیها به
دُمت آویزان می شوند و هر چه زمان نشستن طولانی تر شود، ماهیهای
بیشتری به دُمت می آویزند.»

گرگ گفته روباه را انجام داد و بقیه شب را کنار رودخانه
نشست. تا اینکه احساس کرد دمش واقعاً سنگین شده و ماهیهای
زیادی را صید کرده است.

(از طرفی دیگر) در همین موقع، پیرزن با دلولی در دست
برای گرفتن آب به طرف رودخانه حرکت کرد و چون گرگ را دید،
فریاد کشید: «گرگ را بکشید...» و خودش هم جلورفت که گرگ
را بزند تا اینکه بالاخره گرگ، بعد از اینکه قسمتی از دمش در حفره
یخ زده باقی ماند توانست خود را از مهلکه برهاند. در حال فرار
کردن با خود گفت: «ای روباه خبیث، نتیجه فریبت را به زودی
خواهی دید.»

اما روباه وارد منزل پیرزن شد و پس از خوردن خمیرها، آرد
سفید به سرش مالید. سپس به خارج از خانه دویده وسط چاده دراز
کشید و شروع به نالیدن کرد.

در همان هنگام، ناگهان گرگ نزدیکش شد و گفت: «این
گونه مرا فریب می دهی؟! ببین چه به سرم آمده!»

روباه گفت: «تو دمت را از دست دادی، ولی سرت همچنان سالم است. اما، من سرم شکست بطوری که مغزم از آن بیرون ریخت و نمی توانم از جای خود برخیزم.»

گرگ گفت: «الآن تو را پشت خودم (برای رساندن به لانه ات) حمل می کنم.»

نقد داستان

قصه «گرگ و روباه» شامل گفتگویی است بین دو انسان و حیوان. یعنی بین چهار شخصیت که عبارتند از: گرگ — روباه — صیاد و همسرش. ولی هدف از طرح مرد و زن مذکور در قصه، به پیش راندن حادثه داستان، به سوی هدفی است که نویسنده می خواهد به خواننده خردسال تفهیم کند. اما حیوانات — گرگ و روباه — دو قهرمان مهم به شمار می آیند، زیرا قصه بیانگر توانایی روباه، خباثت و حيله گری او برای پیروزی بر مرد و گرگ می باشد؛ پس روباه شخصیتی زیرک است که توانسته زیرکی خود را برای موضع گیریه‌ها، منافع و خودخواهیهای شخصی خود بکار گیرد تا بتواند ماهیهایی را که صیاد شکار کرده است، بخورد. و لذا گرگ را گرفتار می کند تا از فرصت خروج زن از خانه استفاده کرده، بتواند خمیره‌ها را (به تنهایی و بدون شرکت گرگ) بخورد.

اما راجع به گرگ: گرگ نیز حیوان باهوشی است، اما کمتر از روباه. گرچه نویسنده ما را در برابر درگیری بین دو شخصیتی که هر دو از زیرکی بهره مند هستند، قرار می دهد، ولی به ناچار باید یکی

بر دیگری پیروز شود و در اینجا، داستان با پیروزی روباه بر گرگ پایان یافته است. البته از لابلای حوادث قصه.

حوادث داستان که قانع کننده نیز می باشند، در دو مکان تجسم یافته اند:

اول بین روباه و صیاد. هنگامی که صیاد روباه را از زمین بلند کرده، به طرف ارابه حمل می کند، با این گمان که روباه از سرما یا گرسنگی یا زیر چرخ رفتن یا... مرده است. لذا او را حمل می کند تا به زودی به عنوان چیزی غیر منتظره به همسرش هدیه دهد که از پوست آن، برای خودش پوستینی درست کند. پس او را داخل ارابه در کنار ماهیها می خواباند و این حيله ای از طرف روباه برای دستیابی و هجوم به آنچه که در ارابه (ماهیها) وجود دارد؛ می باشد. غذایش — پس از آنکه در حيله گری اش موفق شد — همان ماهیهایی بود که از ارابه به زمین افکند، و سپس خودش هم به آنها ملحق شد. بدین وسیله روباه، صیاد را فریفت و این فریشت پس از گذشت مدت زمانی (رسیدن صیاد به خانه اش)، آشکار شد. در چنین هنگامی می بینیم که قضیه انتقال روباه به ارابه، حيله وی و فرارش با ماهیها، هر سه قانع کننده و معقول می باشند. دوم بین روباه و گرگ و زن. روباه توانست پس از خوردن ماهیهایی که به دست آورده بود، دوستش — گرگ — را فریب بدهد. آن هم دوباره. بار اول این که به گرگ خندید و گفت که ماهیها را خودم شکار کردم. بار دوم هنگامی که از گرگ خواست به رودخانه برود و دمش را در حفره یخ بگذارد و این جمله را تکرار کند: «ای ماهیهای بزرگ و کوچک به

دمم بیاویزید...» و به او گفت که «هر چه زمان نشستنت طولانی تر باشد، مقدار ماهیها نیز بیشتر خواهد بود.» ولی این درخواست، به منزلهٔ گرفتار کردن گرگ بود؛ که قسمتی از دمش را از دست داد و از پیرزن نیز درسی فرا گرفت. و بدین گونه روباه توانست به مقصودش دست یابد و مقصودش همان گرفتار ساختن گرگ و مشغول کردنش در کاری نافرجام بود که او را از هدف قبلی اش دور می کرد.

موضوع دیگر، استفاده از فرصتی بود که بعد از خروج زن از منزل به دستش آمده بود و از آن برای خوردن خمیر و تکمیل غذایش استفاده کرد.

روباه، پس از آنکه مقدار زیادی خمیر خورد و شکمش پر شد، در این اندیشه فرو رفت که برای رفتن به لانه اش یا زدودن رنج و زحمت زیاد خوردن، چاره ای بیابد؛ لذا سرش را آرد مالید و تظاهر به شکستگی سر کرد و سوار بر پشت گرگ شد. که در واقع بازبان حال فریاد می زد: «مقتول قاتل را به دوش می کشد!»

داستانی دیگر از همان کتاب نقل می کنیم:

خرگوش ساده لوح^{۱۳}

داستان، حکایت از خرگوشی می کند که حاصل سه سال نگهبانیش در مزرعه، یک بز ماده سفید بود. وی بز را گرفت و با خوشحالی به طرف لانه اش به راه افتاد. در بین راه به اثری که این ارمغان در روحیه مادر و برادرانش می گذاشت، می اندیشید و به

فراورده های لبنیاتی آن و... راه می رفت و این آواز را می خواند: «در بهار به زودی بز ماده، بزغاله می زاید، و آن بزغاله بزغاله ای: بزغاله ای سفید و سیاه!»

روباه کوچک آوازه های خرگوش را شنید و با خود گفت: «آخ اگرمی توانستم این بز ماده را از چنگ خرگوش درمی آوردم؛ ولی می ترسم فریادش جنگل را پر کند. پس بهتر نیست کاری کنم که با دست خودش این بز را به من بدهد؟!»
با همین اندیشه، روباه به خرگوش نزدیک شد و گفت: «این گرگ خاکستری رنگ را کجا میبری برادر؟!»

خرگوش بدون درنگ پاسخ داد: «چشمانت را خوب باز کن! این کجایش گرگ است؟! این بز ماده من است!»
روباه با شتاب نزد پدر پیرش شتافت و از او خواست تا سر راه خرگوش بنشیند و به او بگوید که حیوانی را که به دنبال خود می کشد، چیزی جز گرگ نیست.

وقتی خرگوش نزدیک روباه پیر رسید، روباه با تمام وجود فریاد زد: «در مدت عمر طولانی خود، بسیاری از عجایب و غرایب را دیده ام، ولی هرگز ندیده ام که خرگوشی، گرگی را به منزل خود ببرد!»

ولی خرگوش به او پاسخ داد: «چیزی را که می برم جز بز ماده ای که حاصل نگهبانی ام در مزرعه می باشد، نیست.»
ولی دو روباه او را رها نمی کردند و از وی می خواستند که برایشان تعریف کند که چگونه توانسته است چنین گرگی را به دست

بیاورد!

در اینجا، شک به وجود خرگوش رخنه کرد... با تردید به بز سفید ماده نگریست. بز سرش را بالا گرفت و چانه اش را تکان داد و شروع کرد به بعبع کردن... روباه ها با وحشت فریاد زدند: «وای چقدر زوزه گرگ وحشتناک است؟!»

بعد به مکان دوری گریختند. خرگوش به بز ماده تف کرد و گفت: «وقتی که روباه ها از تو می گریزند، پس حتماً تو گرگی!» سپس ریسمانی را که به گردنش بسته بود، باز کرد و به پشت بز انداخت و خودش رهسپار لانه اش شد، در حالی که می گفت: «چقدر مادر و برادرانم خوشحال می شوند که توانستم از چنگ این گرگ نفرین شده رهایی یابم.»

دو روباه از مخفیگاه خود بیرون پریدند و در حالی که می خندیدند، بز ماده سفید رنگ را به طرف لانه خود بردند.

نقد داستان

داستان «خرگوش ساده لوح»، تصویرگر شخصیت خرگوش برای ما است و آن صفاتی که خرگوش به وسیله آنها شناخته می شود، مثل حماقت، سطحی نگری و حتی به شک افتادن را برای ما ترسیم می کند؛ چنانکه در مورد شخصیت روباه و ویژگیهای او چون زیرکی، حيله گری و فریب کاری اش نیز همینطور است.

در مورد دو شخصیت مذکور (روباه ها) گرچه در قصه «مهمانخانه گرگ» نوشته «خیری عبدربه» و همچنین در داستان

«گرگ و روباه» نوشته «تولستوی» از آنها سخن گفتیم، ولی هدف از ارائه این قصه، تأکید گفتار گذشته ما در ترسیم شخصیتها، هنگام تحلیل قصه و تأکید بر این شخصیتها و غیر اینهاست.

هنگامی که قصد داریم شخصیتهای حیواناتی که نویسندگان در داستانهای خود مطرح می‌کنند را، تحلیل کنیم، نیازمند ارائه مجدد و تأکید هستیم.

تردیدی نیست، ادیبان دیگری وجود دارند که به نقد اثرهای ادبی آنان در زمینه کودک‌ان پرداختیم. نویسندگانی که توانسته‌اند شخصیت حیوان را در داستانهایشان در قالبی صحیح مطرح نمایند و می‌توان از آنها نام برد، عبارتند از: «عبدالله عبد»، «زکریا قامر»، «یاسین رفاعیه»، «دلال حاتم»، «نصرالدین البحره»، «مراد السباعی»، «جورج قس»، «سمر روحی»، «الفیصل»، «اسکندر لوقا»، «مقبولة الشلق»، «نزار بخار» و غیر آنها، که به زودی از آثار ادبی آنان در فصول آینده این کتاب یاد می‌کنیم. لذا در کتاب آینده خود (حیوان در ادبیات کودک‌ان) که در خلال امسال انتشار می‌یابد، به نقد کتابهای آنها خواهیم پرداخت و همچنین از کتابهای داستانی کوتاهی که برای کودک‌ان نگارش یافته است، سخن خواهیم گفت و پژوهشی در زمینه بیوگرافی ادبیات کودک‌ان در کشورمان به عمل خواهیم آورد.

(۱) — بانگ برای شتر، بعبع برای گوسفند، عرعر برای الاغ، شیهه برای اسب و قاطر، نعره برای گاو، صدای آهسته برای آهوها، زوزه برای گرگ، عوعو برای سگ، قوقولی قوقو برای خروس، میومیو برای گربه، صفیر برای عقاب، قدقد برای مرغ، غرش برای حیوانات نر، نعره برای شیر درنده، قارقار برای کلاغ و آوای شوم برای جغد (زیرا این دو پرندۀ نزد عرب سمبل شومی هستند) خش خش برای افعی (افعی جزء حیواناتی است که به علت پا نداشتن با حرکات انقباضی روی شکم می‌خزد و از اصطکاک پوست وی با زمین، صدا تولید می‌شود) و فش فش صدایی است که مارهای بزرگ با دهانشان آن را به وجود می‌آورند و بالاخره زرافه، که صدا ندارد.

(۲) — کلیلۀ ودمنه فارسی، به کوشش آقای عبدالعظیم قریب، صفحه ۶۳ که با متن عربی اندکی تفاوت دارد. مترجم.

(۳) — قصه را به گونه‌ای دیگر نقل کرده‌اند: «حکایت شده که فروشنده‌گان گردو با سنگ به میمون‌ها حمله می‌برند و میمون‌های بالای درخت نیز با پرتاب گردو به دفاع برمی‌خیزند... و اینچنین، فروشنده‌گان، گردوها را جمع‌آوری کرده، برای فروش به بازار می‌برند...».

(۴) — اطلاعات پیرامون میمون‌ها را از «المهینه المصرية العامة الكتاب» شماره ۲ و برخی کتابها و دایرة المعارف عملی اقتباس کرده‌ام.

(۵) — قصه «الاغی که ...» برگرفته از کتاب «سلام فی مدینه الاحلام»، نوشته «ایوب منصور»، ناشر وزارت فرهنگ سوریه (۱۹۷۷) می‌باشد.

(۶) — برگرفته از مجموعه داستانهای «النمس الوفی» ترجمه «عیسی فتوح» ناشر وزارت فرهنگ سوریه (۱۹۷۹) می‌باشد.

(۷) — از مجموعه داستان «کوه گوهر»، ترجمه «میخائیل عبد» از انتشارات وزارت فرهنگ سوریه، (۱۹۷۹).

(۸) — قصه از مجموعه داستانی به همین نام (مهمانخانه گرگ)، نوشته «خیر عبدربه» (ناشر: التعاون مع اتحاد الكتاب العرب — ۱۹۷۹) اقتباس شده که دارای ۹ داستان می‌باشد و در ۶۴ صفحه ۱۹×۵، ۱۳×۵ منتشر شده و داستانها با نقاشی رنگی تزیین یافته که اکثر حیواناتی که «خیری» برگزیده است، جز موارد اندکی، بقیه از

محیط اطراف و مأنوس و آشنا هستند (مثل خرگوش، قوچ، موش و گربه).

(۹) — برگرفته از کتاب «شجرة السندیان تصبح جرأ» نوشته «ولید معماری» منتشر شده در سال ۱۹۷۸ توسط «التعاون مع اتحاد الکتاب العرب» که بیست داستان را در بر دارد و در صد و چهار صفحه در قطع کوچک چاپ شده است و با نقاشیهایی هم، آراسته شده است.

(۱۰) — «گفتند چون از تنور آب جوشید و نوح سوار کشتی شد و زمین را آب فرا گرفت، وی از هر حیوانی یک جفت برای تداوم نسل آنها برگزید و به کشتی برد. چون مدت سیر در دریاها به درازا کشید، نوح دستور داد که حیوانات با هم آمیزش نکنند تا نسلشان در کشتی افزایش نیافته و نیاز به غذای بیشتری پیدا نکنند و کشتی نیز سنگین نشود؛ و این چیزی است که باید بر آن گریست!

یکی از روزها، گربه دید که دو موش نر و ماده مشغول آمیزش هستند، پس نزد نوح رفت و وی را آگاه نمود. نوح موشها را از تکرار این عمل باز داشت، ولی گربه مجدداً آنها را در حال آمیزش دید. باردیگر نزد نوح آمد و موضوع را برایش تعریف کرد. نوح از گربه آزرده خاطر گردید و از پروردگار درخواست نمود که هر زمان که گربه نر با ماده آمیزش می کند، رسوایش گرداند! از همان روز گربه ماده هنگام آمیزش با نر رسوا می شود و رابطه موش و گربه به تیرگی و دشمنی گرایید.»

این قصه را «محمد الوطی» (۵۵ ساله) نقل کرده است.

(۱۱) — داستانهای زیادی وجود دارد که حکایت از قهرمانیهای گربه در مقابل مار و اینکه مار را به دو نیم کرده است، می کند.

(۱۲) — داستان «گرگ و روباه» را از مجموعه «الاخوة الثلاثة» نوشته چند تن از نویسندگان شوروی، ترجمه «هاشم حمادی» نقل کردیم؛ که هفدهمین قصه از آن مجموعه می باشد و نوشته «تولستوی» است.

(۱۳) — مدرک سابق. داستان مذکور نوشته «آنا گارف» می باشد.



● سخن آخر

سرانجام از خلال آنچه عرضه داشتیم، از مراحل بکارگیری حیوان و طرح آن در زمینه های ادبی، که به سراغ گنجینه های تاریخ و درون آن رفتیم و در دریای ادبیات غوطه ور شدیم و نزد کلیله و دمنه توقف کردیم و پیرامون آن مطالبی ارائه نمودیم و برخی نمونه ها، از حیواناتی که بیشتر در قصه ها استخدام می شوند را عرضه و نتایج حاصله از آنها در قصه را بیان کردیم؛ اکنون سزاوار است که بپرسیم: «آیا طرح حیوان در قصه های کودکان ضروری است؟»

بر این باوریم که پاسخ در یک واژه «آری» یا «خیر» خلاصه نمی شود، بلکه به نوع استفاده از حیوان توسط نویسنده بستگی دارد. اگر نویسنده در بکارگیری صحیح حیوان موفق باشد، می گوئیم

«آری» و اگر نه می‌گوییم «خیر».

پس پاسخ در یک جمله خلاصه نمی‌شود، زیرا طرح حیوان در قصه مسأله‌ای نیست که در این عصر یا چند سال اخیر بوجود آمده باشد، بلکه جریانی است قدیمی که ریشه در اعماق تاریخ دارد؛ از آن زمان که زبان پدید آمد و پرورش یافت تا تبدیل به ادبیات گردید. به ویژه آن که حیوان در قصه، بسان پلی است که با وسیله قرار گرفتن آن، رسالت انتقال پند و حکمت به نتیجه می‌رسد.

البته این موضوع نیز در بستر زمان تکامل یافته و تبدیل به وسیله‌ای اساسی و ضروری در قصه گردیده است تا از طریق آن بتوانیم با کودکان سخن بگوییم و دستشان را گرفته و به سوی بهترین راه هدایت نماییم.

تا زمانی که مسأله چنین است، نمی‌توان به یکباره از موضوع طرح حیوان در قصه بی‌نیاز شد و ریشه‌اش را بر کند یا از آن درگذشت و از آن استفاده نکرد. ولی نکته و موضوعی که می‌توان از آن سخن گفت، این است که لازم است در طرح آن، در معادله فنی (گفتگوی حیوان+حیوان) به گونه‌ای اغراق نکنیم که بیان اندیشه به این شکل افراطی، ضرورتی غیرقابل چشم‌پوشی محسوب شود که بدان محتاج باشیم. چنانچه (متأسفانه) ادبیات امروز کودکان نیز بر همین بنای تخیلی استوار است. تخیلی که هیچ تأثیر مثبتی در زندگی ما ندارد. بلکه لازم است بر حیوان باندازه معین و مشخص اعتماد کرد، به گونه‌ای که همواره بُعد حیوانی بر قصه غلبه نکند، بلکه در کار ساختن عناصر فنی قصه با عنصر انسانی نیز همکاری نماید، که

معادله (حیوان+حیوان) تبدیل به (حیوان+انسان) شود. و این گونه است که رهسپار افقهای جدیدی می شویم که در گذشته مهیا نبودند و به فضای وسیعی وارد می شویم که از خلال آن از طبیعتهای (انسان+حیوان) برای رساندن اندیشه خود بهره می جویم.

ما «سمبل» در قصه را به جنبه زمینی (و رئالیستی) نزدیکتر می کنیم (تا تخیلی صرف) که (برای کودک) واضحتر باشد.

شرکت انسان در قصه، هم راههای جدیدی برای کشف «سمبل» و «رمز» آن به ما ارائه می دهد و هم کار فهمیدن و درک کودک را آسانتر می کند. به علاوه راههای پیوند با او را هم مستحکمتر می سازد.

برای ما روشن گردید که کلیله و دمنه علیرغم استفاده از عناصر انتظار، نیروی حیات و تسلسل موضوعاتش، معادله فنی اش گفتگوی (حیوان+حیوان) نیست؛ بلکه از طبیعت انسانی نیز بهره جسته است و آن را در ساختمان فن خود وارد کرده و قصه را بر آن استوار نموده است و موضوعی است که تأکید کننده نظریه ما مبنی بر ضرورت همکاری انسان و حیوان در قصه و استفاده از امکانات آنها و همچنین عدم انحصار خویش در طبیعت حیوانی است که چون حلزونی در تنگنای صدفی قرار نگیریم.

آنچه در نظر، مطلوب است همکاری طبیعتهای حیوان و انسان در قصه و بیان حکایات از زبان چهار پایان، پرندگان، خزندگان و... از طرفی و انسانی از طرف دیگر است، که از خلال آن، طبایع انسانی و جوانب مثبت و منفی آن (از روشهای اجتماعی،

رفتاری و...) آشکار می شود (البته ضمن اصول موسوم و متداول که در طبیعت منحصر به فرد حیوانی بکار می گیریم - زروشها، رفتارها، تحرک، زور، قدرت و... - و عدم خلط بین این دو. چرا که این اختلاط، در معادله فنی قصه اخلاص به وجود می آورد و بعد آگاهی بخش قصه را منفی می کند. به علاوه، در خواننده خردسال اثر سوء می گذارد و بار تربیتی ای که قصه با خود دارد، از دست می رود).

... و این گونه به معادله ای در قصه کودکانه می رسمیم که با تخیل (طبیعت حیوان) اوج می گیرد؛ ولی تخیلی آمیخته با واقعیت، که به واقعیت تکیه می کند (طبیعت انسان).
و این هدفی است که مطلوب ماست.

عربی العاصی

۱۹۷۹-۱۹۸۰